بتوفیق ایزد جہان آفرین خداوند آسمان و زمین

این عجالۂ نافعہ تالیف زبدۃ العلماء قدوۃ الفضلاء العالم العامل الفاضل الکامل کریم ابن کریم مولانا سید محمد ابراہیم
خلف الصدق جناب مجتہد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلماء مولانا سید محمد تقی ادام ظلہما مسمی

نور الابصار
فی اخذ الثار

حسب الارشاد فیض بنیاد عالی جناب معلی القاب کوکب فلک حشمت و اقبال مہر سپہر رفعت و
اجلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدولہ بہادر دام اقبالہم

در مطبع کارنامہ واقع امام باڑہ ملکۂ زمانیان لکھنؤ طبع یافت

نور الابصار
فی اخذ الثار

س ۲۱۴۹۸

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE11398

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْعَزِيْزِ الْجَبَّارِ مُبِيْدِ الْكَفَرَةِ الْفُجَّارِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى حَبِيْبِهٖ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْاَبْرَارِ وَنُوْرِ الْاَنْوَارِ وَعَلٰى اَهْلِ بَيْتِهِ الْاَطْهَارِ مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَرَحِمَ اللّٰهُ عَبْدَهُ الْمُخْتَارَ الَّذِيْ بَذَلَ نَفْسَهٗ فِيْ نُصْرَةِ الْاَئِمَّةِ الْاَخْيَارِ وَاحْتَمَلَ الْاَذٰى فِيْ اَخْذِ الثَّارِ مِنَ الْكَفَرَةِ الْاَشْرَارِ وَرَضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ وَقَسِيْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ اَمَّا بَعْدُ

بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نماند که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلما سید محمد تقی ابن سید العلما سید حسین حشرهم الله مع موالیهم المصطفین در محفل خلد مشاکل جناب نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مربع نشین اریکه عظمت ابر گوهر بار جود و سخا بحر ذخار بخشش و عطا مهر منیر سپهر اقبال مرکز دائره فخامت و اجلال رائع

لوای دین ناصر موالیان ائمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن الدوله
محسن علی خان بهادر لازالت اقبار دولته و اجلاله بارقه و ما برحت شموس اقباله شارقه
حاضر بود از زبان گهرفشان ارشاد شد که کتابی جامع و جامعی نافع در احوال مختار
که حاوی اخبار معتمده و جامع حکایات متعدده باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
ازین کلام فرحت انجام وفور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بجال استعجال این رساله
رائقه و عجاله فائقه را بقالب تالیف درآوردم و به نور الابصار فی اخذ الثار موسوم ساختم
و بر مقدمه و چند باب و یک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال و منعم لایزال آنست
که انشاء الله مقبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مر الدهور و الایام و کر الشهور
و الاعوام عاید بروزگار فرخنده آثار شود انه علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر اما
مقدمه در بیان تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف
وارد شده کشی رح در کتاب رجال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین دروغ و افترا می بست و نیز
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
علیه السلام تحائف و هدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکه رسولان بر در دولت سرا آمدند
اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از اینجا دور شوید که از دروغ گویان بد
نمیگیرم و مکتوب آنها نمی خوانم و نیز در آن کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بست هزار دینار فرستاد و آن حضرت قبول فرمودند
و از آن زر خانه عقیل بن ابیطالب و دیگر خانهای خراب شان را ساختند و چون کلمات
باطله از مختار سرزد شده و بعد از آن چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نگرفتند

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که پیوسته اسرار ما
مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی جبیده نزد حضرت امام زین العابدین
علیه السّلام صد هزار درهم فرستاد حضرت در گرفتنش کراهت کردند و در استرداد خوف
داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند وقتیکه مختار کشته شد بعبد الملک حقیقت
حال ایما فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف درآرند گوارا و مبارک است
راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میکرد و می فرمود که او بر ما
و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس ره در سرائر از امام
جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المؤمنین
و حسنین علیهم السّلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در آنوقت از میان
آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله ص بفریاد من برس حضرت ص جواب نخواهند
داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المؤمنین ع بفریادم برس آنحضرت هم جواب نشنوند
بعد از آن سه دفع خواهد گفت یا حسین بدادم برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت
جناب رسول خدا ص بامام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستیکه بر تو حجت گرفت
بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را
جمع میکند متوجه او شده از دوزخ برآرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدات
شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد فرمود
در دل او بهر دو شائبه محبت بود و قسم بخدائیکه محمد ص را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل
جبرئیل ع و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

ودر تهذیب باین عبارت مذکور شده ه مختار سوخته را خواهند برآورد واگر دل او
شق کرده شود حب آن هر دو در وسط یافته شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار فرموده
که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است وبعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
مراد است ودر صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده ودر صورت
دوم سبب برآمدن او واز حدیث سر احتمال دوم مرتفع میشود وبرخی گفته اند که
حب ریاست ومال مقصود است واحتمال اول مقرون بصواب است ودر جای دیگر
از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح وذم مختار مختلف وارد شده است وگویا از این
خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین ویقین نبود و
از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
بظهور رسیده که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر ونجات خواهد بود
پس در تحت این آیه داخل باشد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی دیگر کسانی که بگناهان خود مقر و
معترف شده عمل خوب را با عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول
کند ومن در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جملهٔ مقبولان
است انتهی کلامه رفع فی الجنة مقامه مولف میگوید که بعض این روایات بسبب عدم
وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد ودیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
بصحیح یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الاسانید بودن بعض آن روایات پس از کلام
ابن طاوس ره علامه ونجاشی وکشی وغیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح ولایح
میشود وصاحب منتهی المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاوس ره نقل کرده که او فرموده شکی نیست

که رجحان در جانب مدح می باشد اگرچه رواة متهم نباشند و دراین مقام با وصف
عدم اعتماد بر رواة و متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
تاویل پس بچند وجه است اول اینکه آنچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال اینست که از کلام بعض اعلام مفهوم میشود که مختار
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده بود لیکن چون آن
حضرت میدانست مآل کار او را که آخر کشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر امت بعد او
میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام ازو خواست و بظاهر خود را مطیع و منقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سرور آن سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشد پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد و آنچه از بعض روایات مستفاد میشود که اعتقاد امامت
او داشته یا اعتقادی دیگر در حقیقت او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع ازان عقیده مذهب حق اختیار کرده چنانکه منقولست که هشامین قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذهب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذهب حق فایز بدرجات عالیه شدند سوم اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کرده اند
باوصفیکه سوای افحام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند از کسی

قام نگرفته بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فروگذاشت نکرده و چندین
هزار کس را از معاندین بآتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانید
اموال و ابنیه ایشان را بغارت رسانید اگر از راه عداوت انتقامی نسبت باو کنند
به استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
تب و رسایل وارد نمود پس محتمل است که چون استیلای بنی امیه در آنوقت بود و
نها از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرده بودند که مختار از ظالمان فرزندمن
وزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام باو التفاتی میفرمود و هدایای او را
قبول می نمود هر آینه مخالفین را سوء ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
سبب نهایت ارتباطی که با مختار داشتند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
ان توهم تقیة هدایا و تحفهای او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
میفرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بران سیرت
مه هدی علیهم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
یفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بظاهر
نابعت آنحضرات نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیة نموده باشند چنانکه
ویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیة علی بن یقطین علیه الرحمة او وضو
طریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو بعمل می آورد و هر گاه هرون بسبب
عای [illegible] بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخلیه وضو بحسب
هب مخالفین عمل میکند یقین کرد که علی بن یقطین رض بمذهب سنی است و چون او را
طرف علی بن یقطین علیه الرحمه اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشند و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
بسبب آن غیر ماهرین در ورطه شبهات گرفتار میشوند واقع شد و هرگاه زراره
بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و سبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امری مجتمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهد ماند پس در رد نمودن امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
در بعض التفات و قبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
که عدم حصول اذن صریح را قرینه عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحةً اجازت میدادند آری
محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
بعض روایات مستفاد میشود و پنجم اینکه آنچه صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلاح
آنست که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
بزخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز بانگیز مختار رسید دانستند خواستند که او را
بکشند مختار از بیم جان گریخت و بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بر وی نماند

و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره تو
خطا بود و پس شیخ جلیل عبد الجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقض الفضائح
مُجیبًا عن ذلک فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار
نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده
بصحت قول آن معصوم صدها خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی ص کشته
باشد و رخت سعادت بجنت برده بلکه مختصر قصه با عمّ خود در باب حضرت امام حسن
علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی
موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معاویه آسیبی باو برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله متقیان
و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیا ست آسیبی رساند رای تو درین
اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار اینست که تنها در خلوت
پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنم ما را پیش معاویه سبب
قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدری در دل دارد
و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطریقی بیرون
بریم مختار بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب شد و از این معنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم** اینکه آنچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قادح نمی تواند شد زیرا که ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع نبوده باشد و طلب دنیا و مال وقتی ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجبه از آن ندهد چنانکه جناب آخوند سره در عین الحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در ذم او وارد گشته وثوق و اعتماد بران نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او هرگز نشاید و کسی از علما رضوان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف در بارهٔ او کرده اند و اکثر آنها مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقة الشیعه فرموده باید دانست که قصه خوانان افسانه بسیار بر سیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبا نیست بهر حال اگر کسی خواهد که بر احوال مختار آنچنانکه باید اطلاع یابد بکتب مبسوطه که ثقات و عدول علمای امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای او رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و هر روز صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند باهمین که در خاطرشان گذرد که کاشکی در کربلا بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل گردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمرو ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل باو عرض
کنند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بودند و وقتیکه
لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هزار کس بود گوشزد او شد
خود را از اسپ بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک می مالید و میگریست و زمانی ممتد
دران گریه و زاری بوده بیهوش شد و بعد ازانکه بخود آمد هیچکس را قدرت نبود که وجه گریه و زاری
را ازاو سوال نماید یک ندیمی ای همنشین ۱۲ که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود و چه این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمرو گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطر
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر دران صحرا می بودم و دمار از آن
کفار بر می آوردم یا من جان را فدا میکردم و چون عمرو ابن لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد از وفات چگونه بود گفت حق تعالی
دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز
کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر
گذرانیده بودم و هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
گردد یقین که مختار و امثال او درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و جعفر ابن نما رحمه الله فرموده وقتیکه

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان که دران اخبار و آثار نخبه خوشتر
از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم احبا و اخلا دست رجا بدامن همین زدند
که برهان کتاب اخبار اخذ ثار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهی ازان باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و اظهار سیر او خود را دور میداشتم آخر کار که پردهٔ مراقبه از رخ برافگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و ما فی الضمیر خود را اظهار نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را سمند لیل و نهار گردانیدم چه بسبب او خاموش شد آتش غم و غصهٔ سید
المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تقاعد و تهاون می ورزیدند و او را منسوب باعتقاد
امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند باوجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در نظر هر که از دروازهٔ مسلم بن عقیل
بیرون می آید قبهٔ روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
تجاوز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیلهٔ او را بباد دادند و او در راه خالق العباد حق
جهد و اجتهاد بجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواهش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی دران عیان و چشمهای سعادت ازان روان
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان
دست و از کرده شیشهٔ هستی فاسقانی که مدام شراب غفلت بودند بر سنگ زد و برفعت و فضیلتی
رسید که هیچ یک از عرب و عجم را میسر نگردیده با ابراهیم بن مالک اشتر شریک افعال و شامل حال
او بوده و او بالاتفاق در ملت و دین و اعتقاد و یقین خود فتوری و قصوری نداشت حال

مختار راوی یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علماء توفیق اطلاع و وقوف بر معانی الفاظ اخبار نیافته اند و از خواب غفلت چشم بصیرت وا نکرده و اگر در احادیث و اخبار مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم الیقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بر غیر طریقه مرضیه می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی نباشد نمیکرد و در باب او سخنی که سزاوار آن نبود نمیفرمود و دعای آنحضرت لغو و عبث می بود و شان امام از این مبرا و معرا است و ما در این رساله مدح ائمه اطهار بتکرار و در حق مختار و نهی ایشان از مذمت او بقدر کفایت **اولوا الابصار** وارد کردیم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان ریخته اند تا از نظر مومنین افتاده باشد چنانکه اعدای امیرالمومنین علیه السلام نسبت بآنحضرت جرائم و مفتریات بستند که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب ورزیدند و در ورطه هلاکت افتادند و آنهائیکه در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و توهمات در آنها مدخلی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیه آنحضرت بر خواطر و طبائع ایشان ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتهی کلامه و هرگاه این را دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذهب مختار اکثر علماء اخبار در باب مختار چند روایت از آنجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیرالمومنین سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه اطاعت پروردگار در گوش کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند معذب شدند

همین قسم حال شما است مردم گفتند یا امیر المؤمنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیانند فرمودند آنهائیکه بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما مامور شدند پس مخالفت و انکار و استخفاف بآن ورزند و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که یا چنین خواهد شد فرمود بلی خبر حق و صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نور عین من حسن و حسین مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق و ظلم آنها بشمشیر کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس سزای اعمال خود خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت زین العابدین علیه السلام منتظر ماند که بعد اندک مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار متولد شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحجاج رسانیدند او گفت البته رسول خدا این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک دارم که از رسول خدا حکایت کرده باشد و علی ابن الحسین ع کودک است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او بآن فریب میخورند و مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بیندازید و گردنش بزنید پس نطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و شمشیر نمی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و شمشیر آنجا است مختار گفت مرا هرگز نمی توانی کشت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و اگر بکشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بکشم حجاج بیکی از دربانان گفت شمشیر خود بجلاد بده جلاد شمشیر گرفت آمد و حجاج ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلاد لغزید و شمشیر بشکمش خورد که پاره شد و مرد

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد و دست بلند کرد که گردنش بزند عقربی او را گزید افتاد و مرد چون
مردمان تفحص کردند عقرب او دیدند و کشتند مختار گفت ای حجاج نگفتم مرا نتوانی کشت وای
بر تو باد بکن سخنی را که گفت نزار بنی عدیان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب را
استیصال میکرد و میکشت نزار بچه خرد گفت مرا در زنبیلی بکن و در راه او بگذار وقتیکه شاپور
دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم بپرسم که اعراب بیگناه را چرا میکشی و انها را که گناه
بودند بیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم برباد خواهد داد از آن جرم اینها را
میکشم که او ظهور ننماید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناهان را
میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
او را بکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگرچه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
گفت ای نزار راست میگوئی و معنی نزار لاغر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
کشید مختار گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکش و خواهی مکش چه حق تعالی ترا از کشتن من باز
خواهد داشت تا مرا بازنش خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و
ریبی دران نیست حجاج گفت بکشید این را مختار گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من میخواهم
تو بجای او و سر پا پیش من بیای و بکشی تا آنکه حق تعالی بر تو ماری را مسلط کند چنانکه بر جلاد
عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبدالملک بن
مروان آمد و فریاد زد که ای جلاد دست نگهدار و نامه عبدالملک آورده بحجاج داد و مضمونش
اینکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد ازان

دریافت شد که عزم کشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت مآب روایت میکنند
که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامهٔ من بتو برسد او را رها کن و متعرض حال
او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایه ابن ولید می باشد و ولید درباره او بحق سفارش کرده و هرچه
حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخبر دروغ خون مسلمانی ریختن
معنی ندارد و اگر حق است پس بر تکذیب قول رسول خدا قادر نتوانی بود ناچار مختار را سر داد
پس آمد میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر را اینقدر مردم
را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحجاج رسید او را طلبید و باز گفت
که گردنش بزنید مختار گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی
درین بین باز مرغی با مکتوب عبدالملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف بمختار کار
ندار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
تو کجا می توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سر داد و منع کرد
که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر بردند حکم داد او را
بکشند وقت کشتنش نامهٔ دیگر آمده محصلش اینکه او را مکش پس حجاج او را محبوس ساخت
و بعبدالملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی با ما میکند و میگوید که چندین هزار
از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبدالملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
جاهل و احمقی اگر اقوالش باطل اند پس ما چگونه رعایت حق او نظر بحق کسی که خدمت ما
کرده است بجا نیاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما شود
همچنانکه فرعون حضرت موسی را پرورش کرد تا اینکه برو مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

کرد و امر مختار قسمیکه شد شد و گشت مکرر اکشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امیر علیه السلام از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت نفرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از روز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن در فلان فلان روز خواهد آمد و ما در آن وقت چاشت میخورده باشیم و در بروی ما گذاشته شود ما خواهیم دید چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت با اصحاب خود فرمود شما طعام بخورید که دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بکجا فرمودند در فلان موضع مختار قتل میکند و عنقریب دو سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود وقتیکه جناب امام از تعقیبات صلوة فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد بسجده در آمد و فرمود شکر خدا را که مرا نمیرانید تا این سرها بمن نمود و زمانی دراز از جانب آنها نگاه میکردند چون بعد طعام معمول بود که حلوا می آوردند آن روز خادمها حلوا نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره سرها بودند همنشینان گفتند یا حضرت امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از دیدن این سرها خواهد بود و بعد از آن قول امیر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود عذابیکه برای کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ما را قتل کرده و انتقام ما گرفته و زنان بیوه را تزویج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در همان کتاب از عبد الله بن شریک منقول است گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام روز عید اضحی رفتم آنجناب تکیه زده نشسته بود و دلاک را طلبیده بود من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا پیر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت خواست که بوسد حضرت منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت دور ایستاده بود حضرت دستش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشانند

بعد منع کردن آنحضرت که ببوسد دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در باب پدر من
گفتگوها دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار دروغگو
بود هر چه جناب بفرمائید من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و خنده
ازو اخذ میکرد و باز نکرد فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب مزبور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود هیچ زن هاشمیه موی خود را شانه نکرد و خضاب نه بست تا هنگامیکه مختار سر قاتلان
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین ع روایت است که وقتیکه سر
عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد نزدیک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدای را که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبغ
بن نباته منقول است که من مختار را بر ران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشید و میفرمود یا کیس یا کیس از محبت او کیسان میگویند و کیسانیه
بدو منسوب اند چنانچه واقفیه بموسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ها
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه و بین سید العابدین
علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بر ران مبارک او طفلی
نشسته است یکمرتبه برخاست و راه رفت و در دهلیز خانه بسر افتاد و ضرب شدید رسید
امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از آنچه در کناسه ترا
بدار کشند گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
فرمود بلی قسم بخدائیکه محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بخاک بسپارند باز نعشش برآرند و در کناسه بردار کشند
باز بسوزانند و در صحرا بیندازند عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد
و فرمود حال این شهیدان هنگام شبی در حالیکه در قیام و قعود و رکوع و سجود مصروف و
مشغول بودم در خواب رفتم و در عالم رویا دیدم گویا در بهشت بحضور رسول خدا و باقی آل عبا
می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک
سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم و هاتفی آواز داد که ترا بشارت باد که پسری زید نام از این حوریه
متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در را زد و برآمدم و دیدم که
جاریه معجری براو انداخته همراه آورده و سر آستینش در دست دارد و میگوید علی بن الحسین
را میخواهم گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و شما را سلام گفته و عرض نموده که این جاریه در این ناحیه
بدست آمد بسی صد دینار خریده ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
بیارند و عریضه را داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا با نجله او را برای
من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
استقبال او گفتم بظهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هر چه از قتل و صلب او فرموده
بود معاینه کردم و از آنجمله زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در مزار خود ایراد فرموده او
اینست اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ سلام باد بر تو ای بنده نیکوکار
اَلسَّلامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ سلام باد بر تو ای دوست پند دهنده
اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یَا اَبَا اِسْحٰقَ الْمُخْتَارِ سلام باد بر تو ای ابو اسحق مختار اَلسَّلامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا الْاٰخِذُ بِالثَّارِ الْمُحَارِبُ لِلْكَفَرَةِ الْفُجَّارِ سلام باد بر تو ای طالب
عوض خون امام حسین علیه السلام و محاربه کننده با کافران فاجران اَلسَّلامُ عَلَیْكَ

عليك ايها المخلص لله في طاعته ولزين العابدين في محبته سلام باد بر تو ای کسیکه مخلص بوده برای خدا در طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در محبت او السلام عليك يا من رضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار وكاشف الكرب والغمة وقائما مقاما لم يصل اليه احد من الامة سلام باد بر تو ای کسیکه راضی شد از او نبی مختار و قسمت کننده جنت و دوزخ و دفع کننده سختیها و شدائد و ای کسی که قائم شد بمرتبه و مقامی که کسی بآن مرتبه نرسیده السلام عليك يا من بذل نفسه في رضى الائمة في نصرة العترة الطاهرة والاخذ بثارهم من العصابة الملعونة فجزاك الله عن النبي صلى الله عليه واله وعن اهلبيته عليهم السلام سلام باد بر تو ای کسی که نفس خود را در خوشنودی ائمه ع بسبب نصرت کردن عترت طاهره و گرفتن انتقام از فرقه ملعونه تمام صرف کرد پس حق تعالی ترا از جانب رسول ص و اهلبیت ع او جزای خیر بدهد **باب اول** در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و رها شدن او از زندان است بدانکه در روضة الصفا گفته که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شده و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و ابن نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود بن عمیر الثقفی بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقده بن عنزه بود و کنیت او ابو اسحق و در بحار از کشی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند که وجه ملقب شدن او باین لقب اینست که چون ابو عمره صاحب لشکر او کیسان نام داشت مختار بلقبش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام او را کیس فرموده از این جهت او را کیسان میگویند و ابو عمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مائل گردانید

و قاتلان را نشان داد و او واقف اسرار و مختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید در انجا میرفت و اهل آنجا را میکشت و خانه را خراب بساخت و هر قدر که خانه در کوفه خراب آن خراب کرده اوست و ضرب المثل اهل کوفه شده است که هر گاه کسی فقیر و محتاج میشود ابو عمره در خانه اش آمده و درین باب شاعری گفته ع الیس بما فیه خیر من ابی عمرة یعوذ بک و یطلبک و لا یعطیک کسرة ۞ یعنی شیطان با شر و بکه دارد بهتر است از ابو عمره که اغوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و ابن نما علیه الرحمه گفته و پدر ابو عبیده در خواهش زنان مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او مذکور شد لکن او هیچ یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن بزنی جمیله که نامش دومه است بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بتزویج دومه کرده اند پس تزویج کن دومه دختر وهب بن عمیر بن معتب ابو عبیس او را در حباله نکاح خود در آورد و چون دومه بمختار حامله شد او نیز در خواب دید که کسی میگوید ابشری بالولد اشبه شیء بالاسد اذا الرجال فی کبد فقاتلوا علی بلد کان له الحظ الاشد بشارت باد ترا بپسری که مشابه ترین چیزهاست بشیر وقتیکه مردم در سختی باشند و بهر شهری جنگ کنند این پسر صاحب نفع و خیر کثیر خواهد بود و چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان کس می گوید انه قبل ان یترعرع و قبل ان یتشعشع قلیل الهلع کثیر التبع یک ان بما صنع یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن آثار سعادت و جلادت و قلت جزع و اضطراب هویدا است و او کثیر الاتباع و ملاذ و ملجای انام خواهد بود و جزا داده خواهد شد بانچه عمل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر دیگر از ابو عبیده متولد شده جبیر و ابو جبیر و ابو الحکم و ابو امیه و ولادت مختار در سال هجرت

واقع شد وهمراه پدرش در واقعهٔ قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در یزد بسرعت تمام حازم بیشد وعمش سعد بن مسعود مانع می آمد باجمله در شجاعت وجسارت وعقل وکیاست وهمت وسخاوت وحاضر جوابی وبدیهه گوئی امتیاز اهل زمان وفخر امثال واقران برآمد وازارتکاب امور عظام واکتساب تجارب ایام نهایت مودب وبغایت مهذب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان وطلاقت زبان نادر روزگار ودر ذهن وذکا ودلیری ودانائی وتدبیر ورای صائب اعجوبه اعصار بود واگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری وریاست امیری ولشکرکشی قادر میشد حضرت امیر علیه السلام عمش را حکومت مداین داده بود ومختار همراه او می ماند وقتیکه معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه منوره در خدمت محمد بن حنفیه رسید ومداومت ملازمت او اختیار کرد واز واحادیث را فرا میگرفت وچون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره ببازار کوفه سواره میگذشت مغیره گفت که درینجا ان اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گوینده آن سخن کسی نیست والا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هرچه میشنوند باور دارند مختار پرسید آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار درین امر چشم پوشی بکار برد ودر دل خود نگاه داشت ومدح اهل بیت میکرد ومناقب حضرت امیر وحسنین علیهم السلام را بیان میکرد ولکن از اعدا پنهان میداشت وبسیار اعلان میکرد ومیگفت بعد رسالت پناه سوای عترت اطهار او کسی لیاقت امارت وخلافت ندارد واز مصائب ومحن ایشان اندوهناک میشد روزی با سعید بن خالد جدلی دوچار گشته گفت ای سعید در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد وظالمان را خواهد کشت وبداد مظلومان خواهد رسید وانتقام ضعفا خواهد کشید وعلامات ونشانیهای او بیان کرده اند که همه آنها

قیس الناطف
واقعهٔ جمعه ۱۳ [illegible]

در خود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم سعید در جواب گفت
نزد اہل زمان سابق شصت و ہفتاد سالگی داخل شباب بود و بینائی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال برہمنوال بماند تا اینکه معاویه پشت به بهشت کرد و یزید پلید جانشین
او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود وقتیکه مسلم شهید شد مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمرو بن حریث در آنوقت
حاضر بود گواهی داد که از وی این امر بوقوع نیامد عبید الله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
من ترا سیاستم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد بر پلک چشمش خورد و چشمش برگشت منقلب شد
و مختار را مقید ساخت و عبد الله بن حارث بن عبد المطلب را نیز بزندان فرستاد و میثم تمار هم
در زندان محبوس بود روزی در زندان عبد الله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و گفت
پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که موتراشی بدنم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا نخواهد کشت
در اندک مدت تو والی بصره خواهی شد میثم بمختار گفت تو خروج خواهی کرد و انتقام
امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت
و روی او را پامال خواهی کرد بالجمله همیشه عزم خروج در خاطر داشت
تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواهر خود صفیه دختر ابو عبیده
که زوجه عبد الله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه بیزید بنویسد تا من مخلصی یابم پس او
نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت ابو عبد الرحمن
را قبول کردم و هند دختر ابو سفیان که خاله عبد الله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

کرد خلاصه یزید بعبید الله بن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه برآر و سر برن حسب الحکم
از زندان برآورد و گفت مختار از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردنش خواهم زد مختار
جانب مکه گریخت تا اینکه در واقصه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر ازدی ملاقات شد او
گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چه رسیده گفت این زخم چشم از ابن زیاد است حق تعالی مرا
بکشد اگر او را انگشتم و بند بندش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بآنکه قرآن مجید را نازل کرد
و ملت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناهکاران و سرکشان
را خواهم کشت از قبیله ازد و عمان و مذحج[1] و همدان و نهد[2] و خولان[3] و بکر[4] و هزان[5] و فضل و نبهان
و عبس[6] و ذبیان[7] و قیس و عیلان[8] در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم میخورم ای
صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را داخل جحیم و نیست و
نابود خواهم نمود و روانه مکه معظمه شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضة الصفا گفته دران زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله ابن زیاد با عمرو بن حریث مخزومی
گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ترابیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی
که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و دران مجلس عمار
بن ولید بن عتقه بن ابی معیط گفت که مختار پیش ازین محبت عثمان می ورزید و بعد ازان
در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود
عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ باتفاق نمودی و امروز

[1] مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه قبیله ایست از یمن ١٢ منتخب

[2] نهد بفتح نون قبیله ایست از یمن ١٢ منتخب

[3] خولان بالفتح نام قبیله ایست ١٢ منتخب

[4] بکر بالفتح نام قبیله ایست ١٢ منتخب

[5] هزان بالکسر و تشدید زا قبیله ایست ١٢ منتخب

[6] عبس بالفتح نام پدر قبیله ایست از قیس عیلان ١٢ منتخب

[7] ذبیان بالضم نام قبیله ایست ١٢ منتخب

[8] قیس نام پدر قبیله ایست از بنی مضر قیس عیلان بفتح عین گویند و نام پدر بنی علی ١٢ منتخب

وهم از محبت علی و اولاد او بیزار نی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت ؑ او را دوست میدارم از آوردن مسلم بن عقیل بیگناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من دران آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعزّ الله الامیر ذمّت مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پیروی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده بنابر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمومنین حسین ؑ مختار زائده بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبدالله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که درمیان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان نویسی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید برحسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جائز نمیداشت با ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و باوی گفت

إِنِّي أَجَّلْتُكَ ثَلَاثًا فَإِنْ أَصَبْتُكَ بَعْدَ ذٰلِكَ بِالْكُوفَةِ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ

یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بیابی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر برآمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَعَزَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّصْرِ وَأَذَلَّ الْحُسَيْنَ رض وَجَيْشَهُ بِالْقَتْلِ مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ بَلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَعَزَّ الْحُسَيْنَ وَجَيْشَهُ بِالْجَنَّةِ

وَالْمَغْفِرَةِ وَاَذَلَّكَ وَاَذَلَّ يَزِيْدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّارِ وَالْخِزْيِ ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکند و پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را گرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاده مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقعه بیزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهلبیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیده که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشائسته از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعه من بتو رسد خبر بعبید الله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان بیرون آورده سالماً تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب اخذ الثار و انتصار المختار گفته که هرگاه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت فائز شدند و استیلای بنی امیه بر باقی ماندگان اولاد رسول ص گردید و آنها بسبب ظلم و جور ابن زیاد در مشرق و مغرب متفرق شدند ابن زیاد بد نهاد منادی را حکم داد که در شوارع کوفه و بصره ندا کند که هر که علی ابن ابیطالب و اولاد آنجناب را بخیر و نیکی یاد کند مقتول شود و در کوفه شخصی بود مختار بن ابی عبیده

ثقفی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوندا مرا دولت عالیه
و حکومت سامیه و لشکر آراسته عنایت فرما تا عوض خون حسین ع از اعدای آنجناب بگیرم گفت
پس هرگاه این خبر بعبید الله بن زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانه مختار رفته
بر بال او قبضه بکنند و شمشیرش را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را نزد او حاضر ساختند از قوم او
زیاده از سه هزار سوار و پیاده با او بودند ابن زیاد گفت ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام
میدهی و از روی هلاک آنها داری حال آنکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
نگفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم ابن زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
خبر داده از تو راست گوتر می باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون
دربانان بقصد امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از سه هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از ابن زیاد
گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار مکن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد ابن زیاد زندان بانی را که
نهایت قساوت قلب داشته و گفت مختار را ببر در زندان هلاکت نهایت تاریک که روز را
از شب نشناسند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوای قطران که در ان نفط سفید انداخته باشی
بده تا آب از چشمهای او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر مراد از قطران دوائیست سیاه
رنگ که حدت و حرارت دارد و بشتر می مالند زندان بان حسب حکم ابن زیاد او را در محبسی که
زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بران چهار قفل زد و کلیدها را گرفته رفت
راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که از شیعیان و موالیان امام حسین
علیه السلام بود لکن بسبب تقیه ایمان خود را مخفی میداشت روز و شب میگریست و دعا می نمود
و میگفت خداوندا بحرمت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از انصار

آنحضرت بگردان باکسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از ظالمان آنحضرت بگیرد پس هرگاه
شنید آنچه بر مختار گذشت بر او بسیار بد گذشت و آن معلم با حسب زهد و ورع و عفت بود و احادیث
رسول خدا می نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتغل به درس از آن معلم بوده
راوی میگوید که او به ستون نشسته بود که ساقی را گذر شد آن معلم پیش خود او را طلبید کوزه
آب از او گرفته آشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب متلذذ شد گفت خدا لعنت کند ظالمان
امام حسین ع و هر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کوزه را باو مسترد کرد و یکدرهم
باو بخشیده و با آواز بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسر سنان بن انس نخعی هم حاضر بوده
هرگاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا و پدر مرا او همان وقت
ایستاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخاستی بنشین گفت چگونه بنشینم حالانکه تو
روبروی من ظالمان حسین ع را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قاتل
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرد و اینها همه مطیع و منقاد یزید می باشند آیا می توانند شد
که تو روبروی من انها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
گویا از خواب غفلت بیدار شده یا در بیهوشی بوده که بهوش آمد و گفت ای دشمن خدا مقصود
من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس نمود که ای کودک
روبروی کسی آنچه گفته بودم بیان مکن و من گاهی به امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه قریب
مکتب خانه رفته لباس خود را انداخته در ظرف عمامه خود سنگی بسته با آن پهلو و سینه و جسم خود را

مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دار الاماره شده فریاد و استغاثه میکرد پس بگرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز گذر ساقی بر معلم شد هرگاه آب نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین ع را از آب لعنت کند خدا ظالمان او را و کسیکه منع کرد او را از حق او من گفتم آیا فهمیدی چه گفتی او گفت بنشین نشستن ترا روزی نشود لعنت کند خدا پس ترا لعنت کند یزید را و لعنت کند عبید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با آنها که گفتم از او ای شیخ آیا سزاوار خلافت حسین بن علی ع بوده است یا یزید هرگاه این کلام از من شنید در حجره تاریک برده در ریسمان مرا بست و بسیار مرا زد و بدرد و اذیت مبتلی کرد اگر ریسمان نمی شکست و او برای رفتن ریسمان دیگر نمیرفت هلاک می شدم پس گریختم بخوف قتل هرگاه پدر او این کلام را شنید نهایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان آنجناب را ناسزا گفت و جامهای خود را درید و دست پسر خود را گرفته رو بروی عبید الله ابن زیاد رفت و پشت آن کودک را رو بروی او گشود و بیان کرد که ای امیر عمیر بن عامر معلم بچه اند ساقی را و از کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنهارا که او را از آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون بر این پسر این کلام بد گذشت او را باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی ابن زیاد چون این کلام از او شنید آزرده گردید و بسبب شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شد بگمان کرد که آن کودک راست گفته و دربان خود را طلبید و گفت همین ساعت عمیر ابن عامر معلم را نزد من حاضر بکن و هر که از حال او سوال کند گردنش بزن و خانه او را منهدم ساز و مال او را بغارت بگیر پس حاجب با جماعت خود همانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست که اینها کیانند و چرا آمده اند یکباره بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و بروی او زدند و روبروی عبیدالله بن زیاد حاضر ساختند هرگاه دید او را گفت وای بر تو
تولی لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اعوان او و رحم کننده بر حسین بن علی ع
پس حکم داد غلامانرا که معلم را بزنند پس آنها اینقدر زدند که همه دندان او ریختند آنوقت شناخت
معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در بیان من و شتابی مکن بخدا من نگفتم
چیزی را از آنچه میگوید و من این پسر را اذیتی نرسانیده ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
گفته پس قسم خدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
ابن زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت و حکم داد که آن معلم را محبوس سازند پس محبوس
نمودند او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند او را در مکان بلندی که مسقف
بساج بوده پس دربان ریسمان را از گردن او قطع کرد و پاها و هر دو دست او را از آن بست
معلم میگوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بر آن زده بودند و نگهبانان
بر آن معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
و چنان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یکساعت بر روی
خود افتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و بامعان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگوشم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم ست و بر هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
او در گردن او بسته اند و بر زنجیر غلها او را متصل ساخته اند گویا که بجانب راست و چپ
حرکتی کند و جراحتی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نشده ندیدم

و بروایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم دران محبس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
پس اندکی صبر کردم پس محبس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی بفریاد
آنها نمیرسد بعضی را از آنها مقید بزنجیرها یافتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن محبس
آواز دردناکی را خواستم که در آنجا بروم و چون آن محبس همه از محبوسان پر بوده بر گردنهای
محبوسان گام نهاده برفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
او را مغلول ساخته اند هرگاه او مرا دید آه سر کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
سر چشم های او را پوشانیده اند پس براو سلام کردم جواب سلام داد چون قریب او رفتم
گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدای ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوای
اینکه محبت اهلبیت میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه گفت سُبحَانَ اللّٰه چگونه رسیدی در این جا نیست
این محبس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت که من چند روز با او ماندم او با من سخن میکرد و من با او بعد
آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
معلم دختری بوده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
جامهای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از آن دختر
بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه مصیبت بتو رسید گفت ای سیده
من بر عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه کودکی افتا بسته امیر او را محبوس و مقید ساخته

حالانکه او حقها دارد و خدمت گذاریها کرده است اگر در آنجا محبوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
پس امروز تو حق مرا ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت چشم و کرامة و
همان وقت برخاست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر السن و
معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترای بسته و متهم ساخته است و لهذا او را محبوس و مقید
کرده و او بسبب خدمتگذاریها حقوقها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
شد پس او را بمن بخش و زود او را رها فرما ابن زیاد در آنوقت در مجلس شراب نشسته بود گفت او را
رها می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد از آن دربان خاص خود را طلبید و گفت در محبس برو و زندانبان را
حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن دربان بسوی زندان رفت هر گاه مختار آواز کشودن
قفلها شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخاست معلم
و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
نبینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخواهم
که در اینجا بمانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخواهم که یک حاجت مرا
روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بآرزوی خود
فائز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
گفت هر گاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من بحیله کاغذی اگر چه بقدر شبر باشد
در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگر چه بقدر انگشت باشد و سیاهی اگر چه دو ذره
گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام با هم میکردند که در
زندان کشوده شد و آن معلم را آواز دادند که برخیز پس بتحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهائی
تو داد معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده وداع کرد و گریست بعد از آن همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو بتحقیق گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر خوشنودی شفیعه تو پس حراست کن نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا رها کنند بعد از آن عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او راز او را افشا کند حق او را باو داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و عزم کرد که فراغت حاصل کند برای سعی در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در مندیل و بقی بست و بطرف دیگران پانصد و پنجاه، و اینی هزار درهم به بست و آن معلم مال دار و از سادات کوفه بوده بعد آن گوسفندی فربه را بریان کرد و نان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم آورد پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بر آن مطلع نکرد و بخانه زندان بان رفت و در را کوبید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوهر تو بیاید از طرف من بعد سلام بگوئی که معلم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد زندان بان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید اینها را کجا یافتی زوجه او خبر داد آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا برا او نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی میدارد و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و براو بد گذشته بود شهادت و مصائب آنحضرت ع این بود آنچه درمیان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه آنچه روز اول اتحاف نموده بود و هدایای دیگر هم بر آن افزوده و در شب تاریک باز بخانه زندان بان آمده و چون او را بخانه نیافت

باز بزوجه او سپرد و کرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد
پس بنهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر او گرامی کرد مرا باکرام خود و نذری
برای او نیست بلکه حاجتی دارد و قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آئینه
روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آئینه او را رها خواهم کرد از حبس و البته امشب
خواهد آمد و خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در مجلس عوض
خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
می کنم آنرا پس دران شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست
و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
و بجای رفیع او را نشانید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم میدهم
به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
حاجت خود سوال خواهی کرد که دران جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در انجاح
مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آئینه او را رها خواهم کرد پس هرگاه
معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او
و گفت ای برادر هرگاه عبیدالله بن زیاد مرا مقید کرد و در قید خانه مختار ابن ابی عبیده را
در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت
باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشته باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را برآری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که براین زندان چهار صد کس موکل اند و همه جبار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن بعمل بیار شاید بدین حیله تو بمقصد خود فائز شوی انشاءالله تعالی و آن
اینست که هرگاه صبح بشود سکباج را بپزد و در مجمع البحرین گفته که سکباج طعامی است
معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کنارهای
برگزیده داشته باشند و بخر با آن خیارزه و جوز و خرماهی خام را و در خیارزه قلم کوچکی را
بنهی و بران نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آنرا مستحکم بند کن و بصمغ ملصق بکن
و این همه را بر حمالی نزد من در مجلس بیار هرگاه حمال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را و ترا منع و سرزنش می کنم و بدی گویم و جامهای ترا خواهم درید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و درباره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست با او رفق و نرمی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس درآن وقت
باواز بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا نمی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی و درباره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما درین قیدخانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هرگاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگرچه بساعتی باشد نان و خیارزه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قیدخانه نجات بدهد مهیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس بجهت سکباجی و نان گرم بسیاری و جوز و خرماهی سبز و خیارزه و شیرینی میخواهم که بمقدار

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم ازاو که برای تو هرگاه ازاین بلا نجات می یابم همه آنچه
را که خواهش داری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که درهاے زندان تمامی من
کشوده شد و حالیا که اززندان رهائی یافتم خواستم که ازبار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معمّر می باشم می ترسم که بمیرم و باراین واجب برگردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها
ازمن التماس خواهند نمود که باتو شریک بکنم دران وقت در جواب آنها خواهم گفت که از
شما بلا را می ترسم واگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
برساند آنچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که درمیان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این راز را افشا نماید درانوقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد مختار واو
نهایت دانشمند است البته باخفا و کتمان چیزی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را ازاو خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خبارزه و جوز و دیگر آنچه خواست خرید و سکباج را پخته مطابق گفته زندان بان
بر سر حمالی نهاده بر دروازه قید خانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در محبس قید
کرده دیدم دران محبس مردی را که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
ازاو انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی
ترا رها کند آرزو دارم که اطعام نمائی مرا بانچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
و نان و خبارزه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بجهت

خوشنودی خدای عز و جل برای تو آنچه خواهش داری مهیا میکنم سخن من بانجام نرسیده بود که در وازه قید خانه برای من گشوده شد و حکم رهائی من دادند پس بیرون آمدم از حبس آنچه او از من گفته بود برای او رسانیده ام و چون معمر شده ام می ترسم که بمیرم و این بار نذر بر من بماند و حق تعالی میفرماید یُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْمًا کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا یعنی وفا میکنند به نذر و می ترسند از روزیکه شر او بهمه جا رسیده یعنی قیامت چون زندان بان این سخن را از معلم شنید بر خواست و دیگ سکباج را انداخت و نانها را پراگنده کرد و جامهای معلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشونت گفت ترا نزد ابن زیاد می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بمختار بدهد آنچه تو آورده امیر نمیخواهد مگر ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این مرد غریب سزاوار و مستحق این شدت نیست و او بر مایان حقوق بسیار دارد و از ما کسی نیست که پسر او از و علم نیاموخته باشد پس ترا سزاوار این است که یا او را بحاجت او برسانی یا برفق و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آینه او را مخالفت نکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه یزید بن معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ را گرفته دو نصف کرده یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بر دیگری برای عبد الله بن عمر نوشته زندان بان را داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسپاری زندان بان هر دو مکتوب را گرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد زندان بان طفلی بود که بلقطه او را گرفته بود پس هرگاه بحد بلوغ رسید زندان بان باز وجه

خود گفت ازان دوری اختیار کن که بحد بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او ازان روز زندان بان را دشمن میداشت
و هر گاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد روسیاه و
گریبان دریده حاضر شد و بآواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد را
خبر بدهید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر ازان غفلت خواهد نمود دولت او زایل خواهد شد
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند ابن زیاد بطرف آن طفل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر همدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیرے کرده آنچه شنیده بود بیان کرد هر گاه
ابن زیاد شنید بنهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسپ خود را طلبید و با بست کس
از لشکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در آنوقت ردای از دیباج بر او بوده و
بر سر او ردای عدنی که بندهای او کشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخاستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تازیانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و برند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه مخضب ساختند او را چون او بعد
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تازیانه معلم و زندان بان
و تابعان او را زدند حکم داد ابن زیاد بقتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر بچه قصور حکم قتل من داده ابن زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده خواهد ماند
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد ابن زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی در خیارزه و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ در نانی گذاشته برسانی و زوال ملک
مرا میخواهی زندان بان گفت ای امیر من و مختار و معلم همه پیش تو حاضراند و او نیامده
است نزد من مگر امروز وقت و هنوز آمدن او را عرضه نشده است و گمان ندارم که هنوز مختار
ازان چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمای اگر بیابی آنچه شنیده پس خون من
بر تو حلال است ابن زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند ایشان شمع ها روشن
کرده اندرون زندان داخل شدند و جوزها و خیارزه ها را هرچند تفحص کردند لکن
چیزی نیافتند ابن زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد ازان حکم داد
که آن طفل را پیش او حاضر سازند هرگاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
گفته بودی راست برنیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند در آن وقت
زندان بان بر پاهای ابن زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
این طفلی را ملتقط آورده بودم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکفل آب و طعام او
نمودم و فرزند خود قرار دادم و چون بحد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هرگاه
بحاجت خود نرسید باین مکر و حیله خواهان هلاکت من گردید لکن آنچه کرد پروردگار جزای
آن باو داد پس ابن زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را رها کنید و براو هیچ هرگاه ابن زیاد
کلام زندان بان را شنید از او و از معلم عذر خواهی کرده هر دو را مخلع نمود و حکم داد که
در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن ابن زیاد اما مختار
پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در آن مداد
بود هم بگرفت و بجای حبس حفره دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و باین سبب آنها که برای
تجسس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندان بان نزد

مختار رفت و آورد و نامه نوشته بود نامه برای عبد الله بن عمر و نامه برای همشیره خود عاتکه هر دو نامه را بزندان بان داد و معلم بخانه خود رفته بود زندان بان بعد دو روز ازو ملاقات کرده گفت من در محبس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم هر دو مکتوب ملفوف را گرفت و بخیال امانت نامها را نخوانده و مختار بر عنوان نامه نوشته بود که این نامه الیست از جانب مختار بن ابو عبیده بطرف عبد الله بن عمر و زوجه او عاتکه بنت عبد الله بن عمر ثقفی بجانب مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد گرفتن نامه همان ساعت بطرف حمام رفت و غسل نمود و موهای خود را تراشید و احرام بست و برفت بر در قصر ابن زیاد و تلبیه بگفت و ابن زیاد در آن وقت در قصر امارت نشسته بود چون ندای تلبیه شنید گفت این کیست که تلبیه می گوید گفتند ازو که این معلم است که تو او را از زندان رها کرده نذر کرده بود که هرگاه از زندان رها خواهد شد حج خانه کعبه بجای خواهد آورد ابن زیاد حکم داد که او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت اراده مکه قبل مدینه میداری یا اراده مدینه قبل مکه گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد که هزار درهم باو بدهند معلم آن را گرفت و راحله بکرایه برای خود بگرفت و بروایت دیگر هزار درهم و هزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق کرد و برای رفتن مدینه زاد و راحله از مال خود مهیا کرده بتعجیل تمام قطع مسافت کرده بخانه عبد الله بن عمر رسید وقتی که برای او دستر خوانی گسترده بودند و در آن روز برای عبد الله طعامهای نیکو با الوان مختلفه حاضر کرده بودند و او از زوجه خود میگفت بیا تا من این طعام بخور عاتکه گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواهم خورد تا خبر عافیت برادرم بمن نرسد که او زنده است یا مرده باهم این سخن ها میکردند که عمیر بن عامر در را کوبید عبد الله پرسید که بر در دروازه کیست

هرچند اینجا مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هرگاه همشیره مختار نام کوفه شنید نعره زد
بیهوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت آه چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
بعد ازان از شوهر خود عبدالله گفته ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
ضیق سینه و تنگی مرا و مشکل مرا سهل و آسان نماید به پرس شاید این کس خبری از برادر من مختار
داشته باشد پس عبدالله ایستاده و در را گشاد دید که مردی مسن و خوش رو جامهای خوبی
پوشیده بر در ایستاده است عبدالله سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد استیذان داخل
خانه عبدالله شد عبدالله بنهایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
تا اینکه سیر شد بعد ازان هر دو مکتوب را با عبدالله داد هرگاه مضمون هر دو مکتوب خواند گریست
و نزد زوجه خود رفت و گفت اینست نامه برادر تو برای تو و اینست نامه که برای من نوشته
پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که اجازت بده مرا پس چادر بسر کشم
و به بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او به پرسم عبدالله اجازت داد
پس چادری بر سر کشید رو بروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
والله لکن میدانم که تو اینقدر مشقت و سعی نکرد مگر برای برآوردن حاجت مختار
و ملت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از و بیان کرد و هرگاه خبر
داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاری است
صبر و سکونت کرد و گریه گلوگیر او شده از انجا برخواسته اندرون خانه خود رفته
موهای خود را و دختران خود را ببرید و رو بروی خود جمع کرده باواز بلند نعره زد
عبدالله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرتکب آن شدی او گفت قسم بخدا

در خانه با تو نخواهم نشست و برادر من مبتلی بچنین شدت جبند کجاست سطوت و غلبه
پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو آیا
در تو خصلتی از خصال پدر تو آیا حیا نمیکنی ای فرزند عمر آیا یزید بن معاویه از تو بهتر است آیا
حمیتی نداری آنگاه عبد الله گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر بیابم کسی را که
بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آئینه برادر تو رهائی یابد و تاخیری نشود
سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبید الله بن زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبید الله ابن زیاد خواهم رسانید اگر چه در اقصای
دنیا بوده باشد آنگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزید می رسانی و جواب آن مکتوب می آری
معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید و دران نوشت که او نامه
بعامل خود عبید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را رها کند بعد آن مکتوب را پیچیده مهر کرد
و عنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبد الله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباج سیاه را طلبید و آن مکتوب او را دران پارچه
گذاشت و موهای زوجه خود و دختران خود را دران نهاد و آن پارچه را از رشته به بست
بعد از آن حکم داد که برای معلم ناقه بیارند و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بعجلت در چند
روز وارد دمشق گردیده متوجه دار الاماره شده و اذن حضور بدربار یزید خواست معلم
میگوید که داخل شدم دیدم جابر سرکشی که نشست او مثل نشست جابران بود در وسط
خانه خود زیر قبه سبز بر کرسی طلا نشسته بود و گردن بند [illegible] در گردن خود بسته بود
و ردای طرّی که بر او کار طلا بوده بر سر داشت و نعلین طلا که باطن آن از حریر فرنگی بوده

هرچند آنجا بر تو اگر دیده بوده در هیئت وحشت چون نظر من بر او افتاده واو را در بین
زینت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد واشک از چشمهای من ریخت پس
ایستادم روبروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است وچشمهای سرخ
دارد و پیش پشت او بقدر پانصد کس از مردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد
وقباهای دیباج در بر داشتند وکمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود ودر دستهای آنها
عمودها مزین بجواهر بودند غلامی از آنها گفت که امیر می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبدالله
بن عمر بن الخطاب واو مکتوبی برای امیر نوشته است ومکتوب را برآورده باو دادم او نامه را
گشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر وچشم شفاعت ابوعبدالله را قبول
خواهم کرد وهمان وقت دوات وکاغذ را طلبید واز دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
ودران نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام رها کند ونزد عبدالله ابن عمر بفرستد واو را بناقه
سوار کن واورا ومعلم را پنج هزار درهم بده ومختار را خلعتی بده وبروایت دیگر چون معلم خواست
که نزد یزید داخل شود خادمان مانع آمدند پس برگشت وخانه متصل مسجد که دران مسجد اهل
آن کوچه نماز می کردند بکرایه گرفته وهر روز در مسجد میرفت وبا آنها که در مسجد می بودند نماز
میخواندند وبعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من
دعا کند آنها میگفتند که خداوندا حاجت این را برآر بعد از آن از مسجد بیرون رفته
نزد قصر یزید می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برمیگشت وبدین
ایام بسیار بگذشت روزی امام جماعت از مقتدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم ازین مرد بجز خیر وصلاح وشنیدم که بعد از هر نماز
میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید ودعا کند که حاجت من برآورده شود ودعای

کسی از د حاجت او را نه پرسید آنها گفتند ای شیخ [illegible] یان ما کسی بهتر از [illegible] ده خود عانکر
نتری که پرسی از درد او می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز
گذارده بعد فراغ از نماز باز دعا مثل سابق کرد متعاقب آن از امام گفتند هرگاه این کس بخانه خود برود
تو با اولاد خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشنماز مع پسران خود عقب او رفت
و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشانید آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم
هرگاه از نماز فارغ می شوی میگویی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند
و ما امیدایم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا ادا کنیم اگر خواهان احسان باشی
بر تو احسان و انعام نماییم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
تو کنیم اگر چه اموال ما و مادران صرف شود و نفوس ما بمهلکه افتد معلم گفت من این کلام را
از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بخدا و برسول خداص و وصی او و جنین
علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم بحق رسول خداص و ولایت علی مرتضیٰ ع
میکنیم اگر حاجت خود راست بیان کنی هر آئینه آنرا بر آریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
و او را وثوقی بر آنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از عمال مقید
و محبوس بودن مختار و آنچه بخانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح شود
فاخرترین جامها را بپوش و خود را به بخور خوشبو بکن و بر آستین خود علامتی بگذاری
مثل علامت عمال و بنا بر روایتی معلم چون کلام پیشنماز را شنید و بسبب حلاوت وثوق
بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داده و بخدمت او التماس کرد که نامه مختار را بعبدالله
بن عمر دارد در موهای زوجه و دختران او با نامه است مهر چند میخواهد که بدربار یزید برسد بود
لکن حاجبان نمی گذارند پیشنماز گفت که هیئت خود را مبدل بکنی چنانکه ترا امر بآن می کردیم بود

هر چند اینها بر تو انکار خواهند کرد هیئت و حلیه ترا لکن آنچه میگوئیم موافق آن عمل بیار پس بر خیز و
جامه سفید و یقی را در بر بکنی و عمامه سفید و یقی بر سر بنهی و نعلین سفید را در پا بکنی بعد آن
بجانب قصر یزید بروی پس هر گاه بجلو خانه اولین میرسی زیاده از هزار کس را که همه سلح
باشند و در دست آنها شمشیرها باشد خواهی دید پس پیش برو و پروای مکن و بر آنها
سلام مکن و نه التفاتی بطرف آنها نمائی و هر گاه بجلو خانه دوئمین برسی سپاه بسیاری زیاده
از آنچه دیده بودی می بینی پس پیش برو و پروای مکن و التفاتی بطرف آنها نه نمائی
و هر گاه در جلو خانه سومی برسی در انجا کثرت لشکریان زیاده از آنچه در جلو خانه دومی دیده بودی می بینی پس پیش
برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمائی و هر گاه در جلو خانه چهارمی برسی در انجا
زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها عمال و دیوان خانه یزید می باشند پس از انجا هم
پیش برو و خوفی مکن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هر گاه در جلو خانه پنجمین برسی در انجا از
سواران زیاده آنچه دیده خواهی دید پس از آنها مترس و پیش برو و آنها از انصار یزید
می باشند پس هر گاه در جلو خانه ششم داخل شوی پس در انجا کثرت سواران زیاده خواهی دید که در دستهای
آنها دواتها و قلمها خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و ترس و خوف
از آنها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هر گاه در جلو خانه هفتم برسی
در انجا دو چبوتره عمده یعنی خواهی دید و بر هر یک از آنها لباسی از مروارید
که منظوم بطلا باشد گسترده باشند و بر هر یک از آنها
همه کس را خواهی دید که آنها مشغول بلعب نرد باشند و آنها مشهور بطشتیه اند چرا که
آنها سر امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو و
بطرف آنها التفاتی نکنی و هر گاه بجلو خانه هشتم خواهی رسید دو چبوتره وسیع تر

از سابق خواهی دید بدران دو بساط بهتر از سابق گسترده باشند و کسی را در انجا نخواهی
یافت پس بجانب آن چبوترا هرگاه نظر کنی تا خادمان یزید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه
در جلوخانهٔ ششم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلا نشسته
خواهند بود و پیش روی آنها زیاده از هزار کس از شمشیر بازان خواهند بود و آنها وزیران یزید
بن معاویه شده‌اند و هرگاه در جلوخانهٔ دهم خواهی رسید جوان خوشرو را خواهی یافت که
جامهٔ سیاه پوشیده است و آن جوان غلام یزید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام
است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامهٔ سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد
او برسی مطلب ترا بخواهد برآورد و او از مال یزید چیزی نمی‌گیرد و نمی‌خورد و هر روز از [illegible]
می‌سازد و او را میفروشد بکار دست خود می‌خورد و یزید از حال او خبر دارد و عمیر چون این تدبیر از امام جماعت شنید گفت خدا
بر تو رحم کند و جزاک خیر دهد بعد آن امام جماعت از نزد عمیر برگشت و هرگاه صبح روز دیگر
شد عمیر از نماز صبح فارغ گشت جامه‌دانی که با خود داشت آورد و جامهٔ یمنی و جامهٔ رومی
از آن برآورد و بالای آن جامه جامهٔ خز را زیب بدن کرد و عمامهٔ خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت
و دو موزه از چرم سیاه در پاهای خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامهٔ عبدالله بن
عمر و موها در پارچه پیچیده زیر بغل خود گذاشت و بر در خانهٔ یزید آمد معلم می‌گوید که انچه امام جماعت
از من گفته بود همه را معاینه کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلوخانه بجلوخانهٔ دیگر
می‌رسیدم تا اینکه نزد بساط آخر رسیدم و نظر من بر آن افتاد و در فکر افتادم پس یاد کردم وصیت شیخ نجار را
و از آنجا بگذشتم پس هرگاه بجلوخانهٔ هفتم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید بپا ایستاد
بلند مرا آواز داد و گفت لا اله الا الله و الله اکبر کجا بودی ای [illegible]
می‌طلبم ای عمیر گفتم ای سید من قاصدان مرا از حضور مانع شدند گفتم سید هم ترا ای سید من از کجا

مرا معلوم کردی تو مرا می‌شناسی و گاهی مرا ندیده گفت روزی که تو در دمشق داخل شدی
در خواب آقای خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عمیر بن
عامر همدانی بیاید پس حاجت او را برآوری عمیر گوید بعد ازان او از من گفت نزد من بیا و دست
مرا گرفت و در پهلوی خود نشانید ناگاه دیدم که زیاده از صد کس آمدند و در دستهای خودها
گلاب پاش و مجمرهای طلای که دران بخور و عود می کردند داشتند از جاهای که نشسته بودم گذشتند
پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان یزیدند هرگاه یزید اراده حمام
میکند اینها حمام را از گلاب می شویند و آنرا معطر میکنند بعد ازین ساعتی توقف کردم دیدم
که قریب پانصد غلام که بزرگتر آنها ده ساله بوده باشد و کوچکتر آنها هفت ساله آمدند
و یزید در میان آنها بود و بر ناقه ای هرگاه عبدالله بن عمر مرا رخصت کرد گفت ای عمیر
بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در دمشق بروی پس [illegible] روز در انجا توقف کنی بعد
ازان در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوشبو کنی و جامه عربی را بپوش
و کمربند عربی ببندی و پارچه که دران سوراخ داشته زیر بغل خود بگذار و چادری بر دوش
خود ببند از پس هرگاه داخل در اول قصر یزید شوی خواهی دید جلوخانه طولانی را و عریض
و بسیار او دو چبوتره خواهی یافت که بران فرش دیباج مرصع کرده باشند و بر هر چبوتره صد
حاجب و دربان خواهند بود و بر در بیست صد دربان خواهی دید پس بر آنها سلام مکن و داخل
بشو تا آنها گمان کنند که تو هم از غلامان یزید می باشی که [illegible] و بسبب کثرت
آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهد شد و هرگاه [illegible] داخل شوی
مکانی مرتفع و بنای عالی را خواهی دید و در دو جانب آن دو چبوتره [illegible] و بر هر چبوتره فرش
دیباج و حریر کرده باشند و بر سر هر چبوتره صد غلام باشند و برای هر غلام [illegible] باشند

که برای او مروحه جنبانی کند و شمشیرها و سپرها بر دیوار معلق باشند پس داخل بشوی و بر کسی
از آنها سلام مکن بعد آن میرسی بقصر عالی و جلوخانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چوتره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشند و بر هر چوتره قریب دو صد نفر از امردان
باشند که ریش و بروت نداشته باشند و دو صد غلام بر مسندهای دیباج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر خادم پنج خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروحه جنبانی میکنند
با بادکشهای طلا پس پیش برو و باکی نه نمای و بعد آن چون بجلوخانه چهارم داخل شوی
در آنجا دو چوتره خواهد بود که بر آنها فرش زرد گسترده باشند و بر هر چوتره قریب سه صد غلامان
حبشی از امردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروحه جنبانی کند پس پیش برو و اعتنای
بطرف آنها نکنی و از آنجا بجلوخانه پنجم میرسی در آن جا هم دو چوتره باشند و بر آن فرش
دیباج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را طشتیه میگویند چرا که آنها پیش یزید سر امام حسین
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قریب پانصد کس باشند مسلح و سوای
لهو و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پروای مکن پس هرگاه برسی بجلوخانه ششم در آنجا دو
چوتره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بران قریب پنج صد غلام خواهند
بود و آنها از مشیران یزید می باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنها نکنی پس هرگاه
برسی بجلوخانه هفتم در آنجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کارپردازان آنجا را خواهی
دید که تعب و مشقت بسیاری کشیده اند و کارها و صنعتهای عجیب بعمل آورده اند صورتهای
جمیع آنچه حق تعالی از وحوش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التفاتی
مکن و الا ترا اجنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن میرسی بجلوخانه هشتم
و در آنجا کسی را نخواهی دید مگر در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و سقفهای آنرا باب طلا مطلا

کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع در چهل ذراع باشد در آن فرشی گسترده
باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید پای خود را
بر زمین نهد پس بگوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آن وقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوشرو قبای
دیباج سرخ در بر او و عمامه خز بر سر او خواهد بود و بهر دو پای او موزه از چرم سیاه بهر دو دست او بخوردانی که در آن عود و عنبر باشد
خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور معطر سازد بعد آن غلام دیگر که لباس او مثل
لباس اولین باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون
یزید از حمام بیرون آید آن آب را بپای او بپاشد بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
قبای دیباج سیاه باشد بند کشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پای او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد پس هرگاه
ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و از حال تو سوال خواهد کرد و حاجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوستدار امام حسین علیه
السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جامهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام
را بقیمت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و همواره روزانه روزه میدارد
و شب بعبادت خدای عز و جل بسر میکند و بنان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
خود و کار خود حاصل میکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق
میکند و از مال یزید چیزی هرگز نمیگیرد و او مملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت دوست میدارد و نتوانند
که یکساعت او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و همه اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید مطیع و منقاد
او می باشند و خواهی دید در دست او مندیل ابریشم و رومال دمشقی پس هرگاه او را ببینی
پس بشتابی پیش او و هر دو دست های او را بوسه بده و مکتوب را باو بسپاری و بگو که من
از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم بتحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و ترا بمراد تو خواهد رسانید

عمیر میگوید که مطابق گفته او بعمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بجلوخانهٔ هفتمین رسیدم بگوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگری جواب می دهد وای بر تو قصری که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن شنیده بودم هر گاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق وارد شده ام حالانکه سوای همین وقت گاهی تو مرا ندیده و نه من ترا دیده ام گفت مدت هفتده روز گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هر گاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را برآر عرض کردم فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد جزای آن از جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه وآله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را روبروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و روبروی من جهاد کردند بعد از آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامها می آیند قریب شش صد غلام که قباهای دیباج پوشیده اند و کمربند طلا بسته اند و در دستهای خود [illegible] مزین بجواهر دارند پس دیدم که یزید می آید جامه دیبقی بند کشاده پوشیده است و [illegible] کمرش بطلا چهار طاقه بسته و در پا نعلین طلای دارد که نعلین آنها از مروارید و نقره است و زیر بغل بند حریر است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله یزید امیر المؤمنین کنده بود تکیه کرده می آید حق سبحانه و تعالی روی او در دنیا قبل

آنحضرت سیاه کرده بود و بر بینی او اثر ضربت شمشیر نمایان بوده و بینی بزرگی داشت و برای
او کرسیها تا حمام نهاده بودند عمیر می گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبدالله بن عمر و پارچه که در آن
موهای زوجه و دختران او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و از او
بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که بحق پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
من بر آری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
دهی و نامه را باو داد یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا بشکست و آنرا بخواند و
گفت کجاست آنکه نامه را بتو رسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می گوید
هر گاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبدالله بن عمر است سوال کرده است از من
که نامه بنویسم برای عامل خود عبیدالله بن زیاد که مختار بن ابو عبیده را از محبس رها بکند
عمیر گفت بلی یزید گفت من بیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفتم من
مردی هستم که عبدالله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
و پارچه را گشود و بملاحظه او در آورد پس هر گاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او متغیر
شد و بنا بر ردائی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورده او را
این نیست که رد کنم عمیر می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان تست اگر برآری
حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنجا پس یزید دوات
و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را رها کند و نزد عبیدالله
بن عمر باکرام برساند و باو و بمثلم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت بتحقیق که حاجت ترا بر آوردم قسم بجدای بزرگ که دوست داشتم که تو از من چیز بسیار بطلبید و سوال نمی کردید بار دیگر برای مختار از من و من امر او را بتو بخشیدم که شد بهر بانی او یکی ادای حق عبدالله بن عمر و دیگر انعام و احسان بر تو و ادای حق تو عمیر میگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و پانصد درهم و خلعتی را پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگوید من بسیار فرحناک و مسرور از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه متوجه شدم و باندک مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دهان بند بستم و از دربانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید فرستاده است عمیر میگوید و از دهان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی نمایان نبوده تا کسی از اهل کوفه مرا نشناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دهان بند را کشودم و او مرا دید و شناخت و با وصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را باو دادم و از عادت او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند او را اگر ایستاده پس بوسه داد بران نامه و بر سر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بسر و چشم بجا خواهم آورد پس حکم داد که مختار را باکرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را روبروی او حاضر ساختند و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طبیبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی مختار بوده و حکم داد که او را بحمام ببرند و ناخن ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره باو بپوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بران سوار شده بمدینه منوره برود و دو ناقه دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب و ده هزار دینار باو انعام فرموده و همه زاد راه اجنس و جو برای او مهیا کرده داد و بروایتی بمعلم هم همه آنچه بمختار داده بود داده و گفت برو بمدینه

بخیر و خوبی و ابن زیاد از مختار عذرخواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگوید پس من و مختار از خانهٔ ابن زیاد بیرون آمدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه حاضر کردم و گفتم بخیر رای آقای من پس تحقیق که بنجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوطا نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و آنها را پامال نه نمایم و بر سرهای آنها نه نشینم و بساط خود را بر لاشهای آنها نگسترم آنگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگوید ناقه حاضر ساختم و او و من بران سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا در حفاظت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینهٔ منوره میدارم گفتم من همراه تو می روم و در خدمتگذاری تو مشغول خواهم ماند گفت چه خوب است و در هودج همراه خود نشانید و شتربان شتران را قطار ساخت و سجام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم بطرف خانه عبدالله بن عمر متوجه شدیم و دران روز برای عبدالله بن عمر هریسه تیار ساخته بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجهٔ خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیاور از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفت ای عبدالله متعرض من نه شوی قسم بخدا هرگز گوشت تناول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنها درین حال بودند که ما بان رسیدیم و مختار در را کوبید آن زن گفت کیستی گفت منم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود بر جست و در را کشود و معانقه کرد او و هر دو بسبب وفور شوق و مسرت بیهوش بر زمین افتادند بعد یکساعت بهوش آمدند و قریب بود که بسبب وفور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات اینست که چون مختار بهوش آمد و همشیرهٔ او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس بتجهیز و تکفین او مشتغل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند مختار در انجا اندک مدت ماند تا اینکه وقت نفاذ قضای خداوند عالم در بارهٔ انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید

باب دوم در حال واصل شدن یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام

ابو مخنف میگوید که بعد از رها شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن شکار مهیا شوند پس او و لشکر او برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید اسب خود که بنهایت تیز و تند رفتار بود در عقب آن آهو دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس بیابان و کوه رفت و اثری از ان آهو نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد اثنای راه آبی بنهایت صاف ظاهر شد قصد نوشیدن ان کرد بر آن طائری را یافت هرگاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت و بلع نمود بعد آن قی کرد و بیرون آورد و پس زنده شد بقدرت خدا و در آب رفت تا بنوشد پس باز آن طائر او را پاره پاره کرد و قی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که یزید بن معاویه هرگاه در ان بیابان رسید راه را گم کرده پس از اسپ خود را پس او از انجا حرکت نکرد و همانجا ایستاد پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردهٔ پس رهنمائی کنم یا تشنهٔ پس سیرابت کنم ترا یا گرسنهٔ پس سیر کنم ترا یزید از و گفت که ای اعرابی اگر تو مرا بخواهی شناخت هر آینه اکرام من زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هرگاه این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا پروردگار ای سگ ملعون شقی بدبخت بتحقیق که حق تعالی ترا در دنیا و آخرت گمراه کرده و پروردگار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم بسبب انچه کرده با فرزند دختر محمد قتل کردی امام حسین علیه السلام را و هتک حرمت او نمودی پس اگر بر حق می باشی رد کنی حربه مرا و حراست نفس خود نمائی قبل اینکه ترا هلاک کنم پس یزید دست خود بطرف قبضهٔ شمشیر خود دراز کرد نتوانست که حرکت

و بهر دو دست بچش خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو آیا نمی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را در غربت گرسنه
و تشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و قریب بود که قتل کند یزید گفت مرا قتل
مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون پناه بخدا که آخرت خود را
به دنیا بفروشم و ضلالت را بر هدایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کشید یزید بسبب درخشندگی
شمشیر اسپ یزید رمید و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و بیان پاره شده برآ
پائی او در رکاب آویخته شد و بسبب دویدن اسپ پاره پاره گردید و بروایت دیگر یزید در طلب آهو چون
به بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بوده آن
ملک او را بدار البوار رسانید و هر گاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه بیابان را که
او رفته بود در رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنجا بیابان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برنگشت
و بعضی گفته اند لشکریان او اسپ یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
کردند و آواز بگریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید در آن
بیابان متفرق شد بجانب چپ و راست و تا دو روز در تجسس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
برگشتند لشکریان و متحیر بجانب دمشق و در روایت دیگر آنکه لشکریان تجسس او دو روز کردند او را پاره پاره یافتند
پس در این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه گریختند یکی دیگر را نیافت
گروهی از آنجا بسبب صدمه آن آواز هلاک شدند و جماعتی به دمشق رسیدند و فتنها در دمشق پیدا شد
و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند گروهی فرحناک گردیدند بسبب اینکه او امام حسین را
شهید کرده بود و آنها خواستند که بر در قصر او هجوم نمایند و اولاد او را قتل کنند و هتک حرمت آن حضرت نمایند

و بعضی بحکایت عیال او و بر خواستند و در حراست اموال او کوشیدند و با هم فتنه و فساد بر پا شدند و بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق با بن زیاد بوده و یزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هر گاه او از کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هر گاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر خود را قایم مقام خود میساخت و در محبس او در ان زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها ملقب بتوابین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب ع توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از عهد معاویه محبوس بودند و بر روایتی بعض آنها از ان زمان محبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت امام مظلوم نمایند و حال آنها این بود که علاوه شدائد قید روزی طعام بآنها میدادند و روزی نمیدادند و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنها را از محبس رها نماید لکن قضا را همان شب ابن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم ع مختل گردید و آنچه شدنی بود واقع شد ازنجهت آنها رهائی نیافته بودند و هر گاه خبر هلاک یزید شایع شد ابن زیاد در بصره بود مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسبهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را شکستند و آنها را که در آنجا محبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از شیعیان رهائی یافتند و منجمله آنها سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان و یحیی بن اعون و صعصعه عبدی بوده و دیگران که شجاعت آنها بمحک امتحان آمده بود بودند پس بمجرد برآمدن از محبس قصد خزانه ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح ابن زیاد که در انجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب اخراب ساختند ابن نما علیه الرحمه در شرح ثار آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک اسفل کشیده و عمر نحسش سی و هشت سال بوده و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بوده یازده پسر گذاشت از انها یکی ابولیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند و او خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر هاشم بن عبید بن عبد الشمس است و همان زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزوج کرده و در همین سال با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و بمروان بن حکم در شام و بعبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و ندامت افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبید الله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی که از اشراف کوفه بود و بزیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرموده بود که همراه من بیا او نرفته بود بعد شهادت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت بحدیکه قریب بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز و ندامت انگیز انشا کرده شعر

فیالک حسرة ما دمت حیّا
تردّد بین حلقی والتراقی
حسینٌ حین یطلب بذل نصری
علی اهل الضلال والنفاق
غداة یقول لی بالقصر قولا
اتترکنا وتزمع بالفراق
ولوانّی اواسیه بنفسی
لنلت کرامة یوم التلاق
مع ابن المصطفی نفسی فداه
تولّی ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهّف قلب حیّ
لهم الیوم قلبی بانفلاق
فقد فاز الاُلی نصروا حسینا
وخاب الآخرون الی النفاق

حاصلش اینکه تا دام الحیاة ازین حسرت بیرون نخواهم رفت چه آنجناب مرا بهمراهی خود سرافراز میکرد اگر موافق طلب آنجناب در خدمتش می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم بهر آئینه بفوز عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشم جیحون است حقا که هر که متابعت آن امام مفترض الطاعة برداشت
نجات یافت و هر که رکاب سعادت انتسابش را گذاشت بی نصیب و بی بهره شده و در
عراق غیر از قبایل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام برین امر نمود سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال
تیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المومنین
علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب آورده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بوده
نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول صلعم او را سلیمان نام نهاد و در اوائل فتح در کوفه
وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین شرائط
مجاهده بجا آورده ابن نما رحمه الله میفرماید پس چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنا الهی گفت که
خدا تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و ازو تعالی استدعا میکنیم که ما را در کسانیکه
باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل نکند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر وجاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر یعنی
آیا شما را عمری و مدتی عطا نکرده بودیم که در آن نصیحت بتوانید بگیرید هر که خواسته باشد
و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست و
امام المتقین و سید الوصیین فرموده عمری که حق تعالی معذور میدارد در آن شصت سال است
و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خودستائی و خودپسندی داشتیم و
مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بمحن و فتن مبتلا و ممتحن ساخت
و در بحر نوائب انداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند دلبند بتول را

معاونت نکردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم الحال چاره و تلافی غیر این نیست که در انتقام
خون او بکوشیم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تقصیرات ما درگذرد و رفاعه
گفت که بتوفیق خدای عزوجل حسن صدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی
و بجهاد فاسقان و استغفار گناهان اشاره کردی همه را بسر و چشم و جان و دل مسموع و مقبول
داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد در بارهٔ انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقهٔ ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
والی و رئیس سازید و مسیب بن نجبه هم این رای را پسند کرده و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضة الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ
اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
سنانها را بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه
بهمین معنی یکجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده
و آنکس که اینمعنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه براین موجب
قرار یافت گفتند با ما امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام
را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه رجع

گردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد الله بن مالک طائی پیش سعد بن حذیفه بن یمان فرستاده و در ضمن آن شیعیان را بانتقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق بالاتفاق بر امر معهود راضی و خوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود بعد نامه دیگر مصحوب ظبیان بن عماره تمیمی بمثنی بن مخربه ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد من و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمه وقوف یافتیم و شکر و سپاس بیقیاس جناب احدیت بجا آوردیم و همه ایشان سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا گفته کمر سعی بوفاداری و جانسپاری بسته اند والسلام خیر ختام و در آخر مکتوب چند شعر عرب رقم کرده

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجشّ هزیم
طویل القرا نهد اشق مقلّص	ملح علی فاس اللّجام رؤم
بکل فتی لا یملأ الدرع نحره	محش لنار الحرب غیر سؤم
اخی ثقة یبغی الاله بسعیه ⁘	ضروب بنصل السیف غیر اثیم

حاصلش اینکه من بخدمت شما سوار سمند برق رفتار رعد صدا بلند بالا جسیم و طویل تند و چالاک باتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بینند می رسیم و توی که رضاجوی باری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تاریخ طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سنه شهادت امام علیه السلام است اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر سرانجام سامان کارزار و درستی آلات و اوزار و جمع آوری اعوان و انصار میبودند تا اینکه یزید پلید داخل سجین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عبید الله بن زیاد والی عراق و نایب او عمرو بن حریث در کوفه بود و عبد الله بن زبیر در حیات یزید مردم را بانتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید بد انجام

بالحاح وابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت و ظاهر شد که ریاست
برای خود میخواست و انتقام خون امام منظور نداشت و مدائنی باسناد خود مذکور کرده وقتیکه مختار
نزد عبدالله بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست نیافت بعد از ان مختار از مکه بکوفه رفت با هانی
بن ابوجیه ملاقات کرد و پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی بر امری وادارد
اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را بر امر حق محرک میشوم و مجتمع میکنم
و باعانت ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواسته بجمعیت و امداد آنها ظالمان سرکش را خواهم
کشت بعد از ان هانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتل شده یا نه گفت هنوز نشده
ولکن همه عازم اند بعد از ان مختار از انجا رفته تا نهر حیره رسیده ان روز جمعه بود و دران وقت
غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حمائل نموده سوار بکوفه داخل شد بهر کوچه و بازار و محل
و مقام که کثرت و ازدحام انام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باشید
ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمنیات شما را خواهم آورد
منم که فاسقان مسلط شده ام خون اهلبیت را از انها می ستانم بعده بمسجد جامع رفته نماز گزارده
در انجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و باهمدیگر میگویند که این مختار است البته برای امر عظیمی آمده
و بمقدم همایون او امیدوار فلاح و رفاه می باشیم بعده مختار بر آمده بخانه خود رفت که بیشتر بخانه
سالم بن مسیب مشهور بوده بعده پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام
خون اهلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان دران بهجت و سرور متصور است و بهر
دشمنان هلاک مقدر است گفتند که تو اهل و لائق این کار هستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کرده
اند پس امیر و سردار و رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل مکن مختار ساکت ماند و منتظر بود که حال
سلیمان چه قسم بظهور آید و دران روزها مومنان و موالیان بسبب خوف عبدالله بن زبیر و عبدالملک

بن مروان ما فی الضمائر را اظهار و اعلان نمیکردند و از اهل کوفه بیشتر می ترسیدند چرا که اکثر آنها قاتلان
امام حسین ع بودند مختار گرده کردن مردم را از سلیمان برمیگردانید و جانب خود میکشید و اول کسیکه
با مختار بیعت کرد عبید بن عمیر و اسمعیل بن کثیر بود پس عمر بن سعد بن شبث بن ربعی با اهل کوفه
گفت که امر مختار از سلیمان شدیدتر است بر شما بسبب اینکه سلیمان بر اعدای شما خروج کرده و این
بر شما پس صلاح اینست که او را بدست آرید و در قید نمائید بسیاری از آنجا بخانه مختار رفته
محاصره اش کردند و او را از خانه برآوردند در آن هنگام ابراهیم بن محمد بن طلحه بعبدالله بن یزید
گفت که مختار را کتف به بندید و برهنه پا به برید عبدالله گفت من چنین کار نمیکنم چه او عداوت
علانیه نکرده و ما بمحض گمان او را اسیر کرده ایم بالجمله مختار را بر استری سوار کرده بزندان بردند یحیی
بن عیسی میگوید که من با حمید بن مسلم پیش مختار رفتم از او شنیدم که گفت قسم بکردگار بحر و بر و پروردگار
ملک و بشر که من همه سرکش متکبر را بسنان جان ستان و تیغ بیدریغ با اعانت جان نثاران حبیب
و مددگاران در دست قتل خواهم کرد و وقتیکه رایت دین بلند و رخنه اسلام را بند گردانیدم و انتقام
از ظالمان کشیدم دیگر زوال ملک بر من شاق و ناگوار نخواهد بود و از موت باکی و غمی نخواهم داشت و
صاحب کتاب روضة الصفا میگوید که مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی ازین زمان نخواهیم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین
سخن ظاهر آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از
پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد نامه محمد حنفیه را بر خلق خوانده بس جمعی کثیر با او بیعت
کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو
از کوفه بیکار و شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان

له بکسر اول و سکون ثانی بمعنی عذاب پلیدی باشد ۱۲ برهان

له بفتح اول و ثانی پیر سالخورده و از کار رفته را گویند ۱۲ برهان

نشانده و میان ایشان باش تا کسی وستم گویند که بعد از انکار مختار نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان
شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن یزید مجال
آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد
اکنون من بمهدی نامه نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام خلافت است و مروان
بن حکم حاکم شده و عبدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را
جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین ع
است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین
اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان
بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بر سر تو در آیند و ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف
جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این جمعی بحرب از پیش در نخواهند شد
جنگ را آماده باش عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب اند آن مرد گفت که ایشان باطناً
سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین ع بن علی ع را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین ع را نکشته ام که ایشان
باین سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین ع را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین ع
با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا اهل کوفه بمسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین علیه السلام
را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین علیه السلام را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند
و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که بحرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن
با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نیایند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام

از پسر زیاد و بنو امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله میرفتند

باب سوم در کیفیت خروج سلیمان برای انتقام از اعدای دین

ابن نما میگوید که غرهٔ ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری سلیمان از نخیله عباسیه اراده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را ولیعهد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غرهٔ ماه مبارک رمضان وفات نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبیدالله بن زیاد از عراق بجزیره وارد شد در انجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را ملاحظه فرموده قلیل یافت حکم بن منقذ کندی و ولید بن غصین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم را دعوت بکنند از طرف آنها منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام باشد بیاید مردی که او را عبدالله بن خازم ازدی میگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سهله بنت سبره که بسیار جمیله و شکیله بود و بنهایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبدالله مذکور بمجرد استماع صدای منادی بکمال رغبت و شادی دوید رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسب شد زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را لبیک اجابت گفته ام و کمر سعی بانتقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت بجانب باری خداوندا اهل و اطفال خود را بتو سپردم ایشان را نگاه دار و تقصیری که در نصرت دخترزاده رسول خدا و جگر گوشه بتول از من سر زده عفو کن و توبه مرا قبول فرما بعد در مسجد جامع صدای یالثارات الحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز عشا فارغ شدند جماعتی از نمازیان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شانزده هزار مجاهد با او مجتمع

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضة الصفا گفته که چون این خبر بسمع عبیدالله بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهة تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهلبیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بمحاربه رویم و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین علیه السلام در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبیدالله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت گشتند و این خبر بگوش عبدالله بن زید رسیده بایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما ارادهٔ رفتن شام است خدایتعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاورند که به حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نمایید که شخصی با چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آید و ما را نیز رفتن باید یا از جمله ضروریات بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش

بستانیم و اگر لشکر هم نمی آیند همانجا اقامت نمایند تا بعبد الله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکر گران بمدد ما روانه کند و چون قاصد عبد الله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بمقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نمودند و ابن نماره و صاحب روضة الصفا میگوید که پنجم ربیع الثانی از نخیله کوچ کردند و شب در دیر اعور فرود آمدند و از آنجا بشط فرات فروکش شدند بعد از آن چون قریب بقبر امیر المومنین حسین ع آمدند و باهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست بدامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمدند و یکشبانه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعده عزای آن امام را برپا کردند و از صدای جانگزای واویلا و وامصیبتاه برپا کردند بمثابه که در زیر گنبد خضرا چنان گریه و بکا گاهی اتفاق نیفتاده و هرگز بر روی خاک چنین ناله دردناک رو نداده و بر مزار آن امام ع هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج در حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت وهب بن ربیعه جعفی گریه کرد و ضریح مقدس را در بغل گرفته اشعار حسرت آثار خواند

له
روان
مضی
جان
وزیح
بهشته
مراد

یبیت النشاوی من امیّة نوّما — وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیّع الاسلام الا قبیله — تامّر نوکاها ودام نعیمها
واضحت قناة الدین فی کفّ ظالم — اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

فاقسمت لا تنفك نفسي حزينة ٭ وعيني تبكي لا يجف سجومها
حياتي او تلقى امية خزية ٭ يذلّ بها حتى الممات قرومها

حاصل مضمون این اشعار آنکه بنو امیه مست خواب استراحت میکنند و لطف کربلا کشتها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکنند و ضایع نکرده است اسلام را مگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و همواره بعیش و سرور بسر کردند و صبح کرد رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جانبی از آن کج می شد کجی آنرا استوار نمیکرد پس حلف کردم که نفس من همواره محزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد تا بنی امیه را ذلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها ذلیل گردد و از آنجمله مردم عبد الله بن عوف احمر بر اسب کمیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند

خرجن يلمعن بنا ارسالا ٭ عوابسا قد تحمّل الابطالا
نريد ان نلقى بها الاقبالا ٭ الفاسقين الغشّ الضلّالا
وقد رفضنا الاهل والاموالا ٭ والخفرات البيض والحجالا
نرجو به التحفة والنوالا ٭ لنرضي المهيمن المفضالا

خلاصه مضمون آنکه بیرون آمدند ناصران حق گروه گروه به ترش رویی و غضب و بسبب دلیری خود گمان کردند شجاعان را و همراه خود جماعتی را از مایان گرفته میخواهیم با اینها ملاقات نماییم شامان فاسقان مکاران گمراهان را و بتحقیق که ترک کردیم و دوری جستیم از اهل و اموال خود و زنان با حیا خوش شعور و پرده نشین با امید اجر و ثواب و برای خوشنودی پروردگار مهربان و رقیب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنجماعت از آنجا برآمده بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت راه بقرقیسیا رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضة الصفا میگوید چون حاکم انجا زفر بن الحارث از
قدوم انجماعت اگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است ترا بدان حصار
باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و انچه محتاج الیه ما باشد به نرخی که در میان ایشان متعارف
است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارید که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته
عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرماند او تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار در باره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شما است و مخالفان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را
بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بَارَكَ اللّٰهُ فِيكَ وَجَزَاكَ اللّٰهُ خَيْرًا والی کوفه عبد الله ابن زید نیز امثال این سخنان گفت اما
ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند بر تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان غریب بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که
بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره متحصن شو

آب و علف بسیار و از سحر گذشته فرود آیند و علف اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورد تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار است که درختان بسیار در انجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوار است که پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود اسپها برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمین گاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل از ایشان نزول کرده اند ابن نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم را امید بسیار داده در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود عبد الله بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد و اگر او را هم بقتل رسانند عبد الله بن وال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را امیر خود سازید و بعد فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو که قریب ما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب باید کرد **باب چهارم** در محاربه هر دو لشکر و مقتول شدن سلیمان و صحابه او ابن نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را وعظ

ونصیحت فرمود مسیب بن نجبه را بسرکردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من همراه فرستادگان بودم شبانه روز پی در پی رفتیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد نماز گذاردیم و سوار شدیم و دیدیم سواران همراهی پراگنده شده صد سوار بر جا مانده بودند پس با اعرابی ملاقات نمود و از وی پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل ابن نما رحمه الله میگوید که میل چهار هزار ذراع است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که لشکر شراحیل بن ذوالکلاع از جانب ابن زیاد با جمعیت چهار هزار کس پیش آمده است عقب او حصین ابن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقب او صلت بن ناجیه غلالی همین قدر همراه او می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رقه مستعد و مجتمع است آخر الامر مقابله هر دو لشکر دست داد و مسیب با اصحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و با اهل شام تاختند و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از اوشان کشته شدند و اموال آنها بغارت آمد مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بروایت روضة الصفا مسیب چهار صد سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آنجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین ابن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد و چون حصین بن نمیر فرموده ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرآت داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلبیداشت و با وی گفت که مروان وفات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است مراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرائمیکه نسبت و صدور آن دارد بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور حصین نبود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بمحاربه نهادند و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس بفرموده عبیدالله بن زیاد با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم ابن محرز باهلی با ده هزار سوار از جانب شام بمدد حصین سوم رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و ابن نما رحمه الله فرموده که چون ابن زیاد از هزیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب وی نصرت او بیست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و جانب میسره مخارق بن ربیعه غنوی و بر جناح شراحیل بن ذی الکلاع حمیری و در قلب حصین بن نمیر سکونی داشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فزاری و جانب میسره عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و بر جناح رفاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن صرد خزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر همدیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صدا کردند که در طاعت عبدالملک ابن مروان در آئید و اهل عراق و دلاوران ندا دادند که عبیدالله بن زیاد

را بما حواله نمایید و از اطاعت عبد الملک و آل زبیر دست بردارید و خلافت را باهلبیت پیغمبر باز گذارید پس فریقین اباء و امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود را بقتال تحریص و ترغیب همی نمود و بعنایات ایزد متعال و افضال قادر ذو الجلال بشارت میداد و غلاف شمشیر سلیمان هنگام رزم شکست و او حمله کرد بر اهل شام و میگفت

الیک ربی تبت من ذنوبی   وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبیدا عرما تکذیب   واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

یعنی بدرگاه تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و بتحقیق که آشکار شده است در میان مردم شیب من پس رحم بکن بنده بسیار خلاف کننده را و ببخش گناهان مرا ای آقای من و خطاهای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه ما بر میسره آنها حمله کردند و میسره ما بر میمنه آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم و درین اثنا شب شد صبحش باز فریقین سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بهمین منوال نائره قتال و جدال اشتعال داشت بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیاده فرستاد تا بران جماعت تیرباران کردند پس تیرها در پی آمدند و سلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امام نثار کرد و توبه او را بدرجه قبول فایز نمود و بعد از آن مسیب علم را برداشت و داد مردی و مردانگی داد و بسیار حمله های شدید کرد و او خیلی شجاع بود رجز خوان حق جهاد را بجا می آورد و پس بهمین قسم بر قوم اشقیا تاخت و آنها از پیش روی او میگریختند آخر بسیاری جمع شده او را بشهادت رسانیدند بعد از آن لوای امارت را عبد الله بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزه بازی نمود و میگفت

ارحم الهی عبدک التوابا   ولا تؤاخذه فقد انابا
وفارق الاهلین والاحبابا   یرجو بذاک الفوز والثوابا

عنی ابیات بر بنده توبه کننده خود رحم فرما دو اقتده ممکن که رد ببوس تو آورده و از آل و عیال و اصحاب و احباب خود مفارقت کرده امید وار مثوبات نا متناهی می باشد فلما اسمه لقد جهاد نمود که آخر کار شهید گردید بعد از ان نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یاران را بر قتال و جدال و حسن قتال مائل گردانید و از شمشیر آبدار اکثری ازان قوم اشرار را بنار فرستاد تا آنکه خود هم شربت شهادت چشید بعد از ان عبد الله بن وال رایت دولت و اقبال بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون از دست بریده اش جاری بود و بهمین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این اشعار میخواند

نفسی فدا لکم اذکروا المیثاقا	وصابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی ولا عراقا	لا بل نرید الموت والعتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اهلبیت کرده آید و صبر نمائید و بترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواهیم و نه ریاست عراق بلکه خواهان مرگ و آزادگی آتش جهنم می باش یم مما و حتی که مقتول شد و درین اثنا مجدد

با مثنی بن مخرمه عبدی از بصره و بدا

و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند و

بطرف صفوف شامیان رجز خوان روا

کما ینبغی واقع شد تا اینکه در اهل عراق ضعف

کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر

باید تا شب جنگ کنیم و در آنوقت بر گردیم

جماعتی از عراقیان مقتول شد و همه ایشان در حرکرا

گردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چندی در نگذشته بود

ن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارو

و با پنصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام

نند و بر اسپان خود ها سوار شدند و از کوفه بطلب ابن زیاد رفتند

ود پسری بود که می دید سواد لشکر را بعد یک فرسخ بلکه زیاده

چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و گرد

بیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما

اهند که ابن زیاد را بقتل رسانند و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جارود

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دو چار شد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مداین بصره و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در انوقت اسیر بود و در زندان با صحاب خود میگفت که آماده جهاد باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه واهیه عظیم و ابتلای جسیمی بظهور خواهد آمد و نائره قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کیست منم و در وغ مپندارید که منم صاحب آن و مختار بمماشات مردم بلطائف الحیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضة الصفا ع بن شداد به یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم انچه مانده اند بقتل رسند و مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد اللّٰه بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السّیف نیز در عرصه شمشیر ایند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریکتر شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیلا رفاعه از رود گذشته پل اخراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر

ند والو مخنف میگوید که هرگاه یزید واصل

د و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که منادی

جمع شوند پس بر منبر رفت و مردم نمیدانستند که

شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غایبان

اعت حکم او بکنید و مخالف امر او نمایند حکم او بر شما نافذ است

ی دمشق ام پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق خواهد شد

همه گفتند سمعا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد

ه دمشق مرا خبر دهد و مرا از آنجا برساند و برادر اوست دو

ف

ب جمع سپاهان گشاده نجیس را غنیمت یافته

شد و اصحاب سلیمان خانه ابن زیاد را خراب کردند اب سیر ابکار

م

وجه‌های بصره ندا نمایند تا مردمان در مسجد جامع دی شهید شد

هلاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره بعد از الن

ما را که من با خود عثمان بن باد اقامم مقام خود ساخته ام پس اطلاع شجاع

جناب ضروری که امیر یعنی یزید اندیش شده است عزم رفتن پیش

نامها و رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها را الله

و با برادر خود گروهی را گذاشت و گفت کیست از شما که از

وزن من از طلا عمر بن جارود که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بر ناقه خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او بست و یک پسر داشت که هر یک بمقابل بیست سوار شمرده می شد ابن زیاد فرحناک شد و گفت من جایزه را برای تو مضاعف خواهم کرد و دو وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاهی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی برای تو نخواهد بود مگر اینکه میخواهم که سرعت بنمائی و زود در آید بدمشق از اقرب طرق برسانی و من با تو بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و ابن زیاد ابن جارود را حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر چند میل از بصره رفته باشیم او قبول کرد بعد ساعتی نزد او حاضر شد ابن زیاد تهیه سفر ناقه خود را طلبید و هودج خوبی بران بسته متوجه اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها هفده ساله بود پس ابن زیاد با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و ابن جارود با اولاد خود بر ناقها سوار شدند و پسران ابن زیاد بر اسبها و با ابن زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و ابن زیاد با خود صد تا از شتر و استر گرفت و بسیار صندوقها که در آن اموال نفیسه او بوده بار کردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند فرسنگ نگذشته بود که که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن ابن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارود بدمشق شایع کرد هر گاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود سوار شدند و از کوفه بطلب ابن زیاد رفتند پس بشتاب براه منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جارود پسری بود که می دید سواد لشکر را ببعد یک فرسخ بلکه زیاده و میشناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و بامعان نظر ملاحظه نمود و نزد پدر خود رفت و گفت ای پدر غبار لشکر بسیار پیدا دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما کرده اند و انتظار خبر رفتن ما با ابن زیاد رسیده میخواهند که ابن زیاد را بقهر و غلبه از ما بگیرند هر گاه عمر بن جارود

کلام پسر خود را شنید متوجه ابن زیاد شد و گفت راست بیان کنی که بکدام حاجت از بصره بیرون
آمده و چه چیز باعث و محرک شد ترا که با اهل و عیال و اموال خود اراده سفر کردی خبر ده ما را قبل از اینکه از
لشکر کوفه ملاقات کنیم ابن زیاد گفت ای برادر بدانکه یزید بن معاویه هلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه
خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسباب مرا گرفتند و قید خانه را شکسته همه محبوسان از شیعیان علی
را رها کردند و بآنها خبر رسیده است که من از بصره بیرون رفته ام و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
که آنها لا محاله تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر داده است
پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحیله که بیان میکنم از تو ابن زیاد گفت چه تدبیر نمایم عمر گفت ترا
زیر شکم ناقه ببندم و بالای تو مشکها ببندم و جلها بیندازم و آن ناقه را در میان دیگر ناقها برانم
چرا که هرگاه آنها خواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر بجای ما را و قسم بخدا اگر آنها ترا خواهند
دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بر زمین بریزد و آنها بیاشامند ابن زیاد گفت هر تدبیر که بخیال تو آید
بعمل بیار پس ابن جارود ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب راست مشکی پر از هوا بست
و همچنین بر جانب چپ هم مشکی پر از هوا بست و در آن قدری از آب هم بوده و جلها را بر آن انداخت
تا چیزی از او نمایان نشود و از آنجا روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سرداران
لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بوده و آنها ندا میکردند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
ابن جارود گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن زیاد را همراه خود
آورده و میخواهی که او را بشام برسانی ابن جارود گفت نیستم در تاریکی شب نه عقب سواری و نه میان ما و شما
حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فراخ می باشیم و اینک جاده های پیش روی شما است
اگر در اینجا باشد تجسس او نمائید هر چند تفحص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه دیگر رفته است و نه دانستند

که او در شکم ناقه بسته است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم آنکه از ابن زیاد مرا خبر داده راست
گوست وهرگز خبر دروغ نداده که ابن زیاد نزد اولاد یزید میرود پس رای من آنست که بر او سبقت نمائیم
و در کمین گاه او باشیم اگر او را بیابیم انتقام آل محمد علیهم السلام از او بگیریم و قتل بکنیم همه دشمنان را
و جمیع آنها را که از و بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که
او را قتل نکنیم و خون ریزی او نه نمائیم لشکریان سلیمان گفتند ما همه طاعت امر تو میکنیم و با تو شریک
هستیم و چون سلیمان از نزد ابن جارود برگشت و هرگاه از نظر آنها غائب شد ابن زیاد را
از شکم ناقه وا کرده و او را بر هودج او نشانید پس ابن زیاد ابن جارود را بیست هزار دینار از
دینارها که با خود داشته داد و بدمشق بعد بیست روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده اند
که با عبد الله بن عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده و مردمان را
میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد مروان
گفت رای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع
نمائی و بگشائی خزائن عم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی و من آورده ام برای تو صد مرکب پر از طلا و نقره
پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هرگاه اهل شام
با تو بیعت کنند لشکری مهیا کرده قصد عراق کن و من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه برای
تو انصرام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و صفهان
و حرمین شریفین و دیگر شهرها روانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند به بیعت تو مروان
گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داده که نطعها و فرشها گسترده
شوند و بر آن انچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید و برداران

لشکر او را انچه یزید میداد مضاعف ان عطا کرده برای آنها بیعت بعهود و ایمان گرفته بعد از ان بر تمام خزاین و اموال یزید قابض شد و مروان بجانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون فرمود تا ندا بخوانند پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نامها نوشت و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابو مخنف میگوید پس ابن زیاد از شام باراده عراق بیرون رفت و در انزمان تحت رایت او سه صد هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا شعر میگفتند و سی میل از شام مسافت داشت وارد شد و سرداری را از لشکر خود که عمار نام داشت مهیا کردن برای او توشه راه و آب و گیاه روانه نمود و همواره از او این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای فراهم آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسرعت روانه شده تا اینکه در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمة الجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه کردن آنها رای ابن زیاد مبدل شد و گفت رفتن ایشان به بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسبتر بودی و بروایت دیگر ابن زیاد هر گاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روسا لشکر خود منعقد کرده او را سردار ده هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نموده حکم داد که مقدمة الجیش باشند و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرور است که اثنای راه از آنها نوبت بمقابله و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب عقب شما میرسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورده فرو کش بود و بعضی گفته اند که بقبرین فرود آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هم کرا از بنی امیه

میدیدند قتل میکردند و هر که را می‌شنیدند که از زبان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
او را اسیر میکردند ناگاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود لا اله الا الله امیر الفاسقین
مروان بن الحکم تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان مهیای محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبید الله بن زیاد و شکی نیست که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت نازل
کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود راوی میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند و
شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزهای خود را راست کردند و بمقابله آنها رفتند و همه ندا کردند
بالثارات الحسین و آواز تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل را باعث
رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه هر دو
لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجصد سوار بنابر اختلاف روایات کشته شدند
و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس واصل جهنم گردیدند و بنابر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
شدند و بر پشتهای اسپان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موذن سلیمان اذان داد و او
با اصحاب خود نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله کردند
بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و آرزومند شهادت نباشد از طلوع
صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد دو هزار و
پنجصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او را هزیمت دادند و بروایتی بیست هزار نفر را کشتند و بروایت
دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دو روز راه بوده ملحق شدند بر او هزیمت

آنجا بسیار بگذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشما رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
باد بر شما در لشکر شما ده هزار و بنا بر روایتی لکه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر همت به بندید پس آنجا همراه ابن زیاد برا
محاربه رفتند و دران وقت در لشکر ابن زیاد یک لکه و بنا بر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
او همه تکبیر گفتند و بر اسپان خود ها سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی ابن
ابیطالب علیه السلام و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر ما چهار
هزار و پنجصد سوار بودیم و الحال یکهزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی زنده
باقی نخواهد ماند چه با ابن زیاد صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوییم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
و رسول خدا مقاتله نماییم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم یا برادر خود برسم پس اگر شما یان با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنها رو گردانی نمیکنیم پس اصحاب سلیمان گفتند ما یان طالب دنیا نیستیم و نمی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما یان همراه تو طلب می کنیم عوض خون امام علیه السلام
ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طالع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شدن
از نماز بر اسپان خود ها سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر ابن زیاد پانزده هزار کس را واصل
جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد مردانگی دادند و آتش جنگ افروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
زخم شمشیر و بیست زخم تیر نداشت و آنها از رؤسای شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
روز شد گرد سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهای خودها فرود آمدند و بسبب تعب
و زحمت حرب و کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و نمی توانستند که بایستند و اسپها هم بسبب گرسنگی
و تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند پس همه مشتغل بتلاوت قرآن شدند و درود بر پیغمبر و اهل بیت
او می فرستادند و کلمه شهادت بزبان جاری میکردند و میگفتند خداوندا ما یان را ملحق نمائی
با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
مانده ایم آیا پس میتواند شد که تو بما یان برای رجوع اجازت دهی تا لشکری برای نصرت تو فراهم
آریم سلیمان گفت ای قوم نمی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله میکنم
با آنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب وی این کلام از او شنیدند
سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
نهرها جاری بودند و پر از میوه ها بود و دید در آن قبه ایست از طلای سرخ که بر او پرده کشیده اند
پس قریب وی رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب هیبت او قریب بود
که قلب من شق گردد پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
بتحقیق تو و اصحاب تو با ما خواهید بود در بهشت و هر که بمحبت ما مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهد بود
و همچنین کسی که بسبب غم بر ما چشم او گریه بکند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
کبری و اینست دختر من فاطمه زهرا و اشاره فرمود بطرف جناب سیده پس دیدم که تمام آن باغ از نور
او منور است و فرمود اینک فاطمه زهرا دختر من بر تو سلام میکند و هر دو فرزندان من حسن و حسین

صلوات الله علیهما و سیفر یابند بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود بعد ان
کوزهٔ آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد
ببالین سر خود کوزه پر از آب یافت از ان غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس پوشید
آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسپ ها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر ابن زیاد و
تا زوال مشتغل بکارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و ابن زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزه ها نصب
کرده نزد مروان فرستاد و نامهٔ مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با آنها نوشت و ابن زیاد بطرف کوفه مختف
روانه شد و در آنجا کسانیکه از شیعیان ائمه طاهرین ع بودند بخوف ابن زیاد مختفی و پنهان شدند الع
سکوید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال ابن زیاد و او را تهنیت فتح دادند ابن زیاد عبد الله ابن
مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس ابن ارطاوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار و
دعوت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه از مدائنی روایت فرموده که شب
چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت برافراخت
و مردم با او بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون
امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را بستانند و از شیعیان و ضعیفان رفع مضرت اعدا کنند و در این باب شاعری گفته

ولما دعا المختار جئنا لنصره … علی الخیل تردی من کمیت و اشقرا
دعا یا لثارات الحسین فاقبلت … تعادی بفرسان الصیاح لتثارا

حاصلش این است چون مختار یار را برای بیعت خود طلبید اسپهای کمیت و اشقر تاختیم ندا کرد
یاوران و طالبان انتقام را از کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نثاری

اقدام کردیم و صاحب روضة الصفا گفته که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیر المؤمنین علی رض بود و مفصل این مجمل آنکه شعبی روایت میکند که روزی در مجلس مختار ناصر اهلبیت رسول نشسته بودیم ناگاه شخصی به هیئات مسافران درآمد گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد و بعرض گردانید که این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده و فرموده که بمختار برسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر از کاغذ برداشت و در آن نوشته بود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و هیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو مؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود.

و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبداللّٰه بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هُمْ فِی السِّرِّ اَعْدَاءٌ وَفِی الْعَلَانِیَةِ اَوْلِیَاءُ عبداللّٰه به مذمت کوفیان زبان گشود و مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت در جواب

تامل واجب می نماید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از
پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستجو بود و هیچکس از وی
نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که
او را در مسجد دید بیاران خویش گفت که مرا سبیل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنان ست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی استمزاج این
نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد و عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات
گفت که اهل مشرق و مغرب و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر
نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
این سر فاش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه
باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب
با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته
چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده عذر خواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی
و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من
ترا دوستی مخلص ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب ملالت خلاصه سخن آنکه

تو سید و صرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه
اول کسیکه پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعك
علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جائی عبد اسود لبایعته
علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد اغماض
نمود عباس ابن سهل انصاری او را از انمقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و
پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که
با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف جرات بجای آورده داد مردانگی
داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او درآمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون
مواعد خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
درین اثنا هانی بن جبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمد رو براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه منهج گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت
بانجماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

رمه [illegible]
[illegible] گوسفند را
[illegible]
راعی شبان
[illegible]

و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمائل کرده
چاشتگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شمارا الفرج که من مامورم بامر
که مطبوع طبع شما است و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دماء اهل بیت رسول رب العالمین
و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب
شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیبین و طاهرین همین بقدم
او مظفر و منصور گردیم و مختار از کمر راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
بعد از ان از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون بقادسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرده و اورا بوسیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم انگاه قبر را وداع کرده
سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای جهل
از روسا نوشته بود بخفیه بابای آنجا رسانید و در آن آوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه از ان مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول گشت عمر بن سعد باوالی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت
گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه باو بیعت نمایند و من از فساد او ایمن
نیستم مصلحت آنکه او را در حبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدارالاماره رفته معروض
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمایند عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان

بحفاده عطا کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار یاری دیگر التجا بعبد الله بن عمر برد و آن اثر کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت نماید و عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه بایشان نوشت و مرزبانی در کتاب شعرا نقل کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و احیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من او چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل علیه السلام بر او نازل میشود و از و کلام میشنوند و همین معنی بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزرگ شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردمان سلیمان بن صرد وقتیکه گریخته برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شما را عظیم کند و برحمتهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جرائم و آثام شما تجاوز نماید چرا که با ظالمان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و بتحقیق در عوض هر درمیکه درین کار بخشیده بمصرف رسانیدید و در جلدوی هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب واهب العطیات درجه از درجات وحسنه از حسنات برای شما آماده و مهیا ساخت شما را بشارت باد بر اینکه هرگاه من بیرون آیم بحکم الهی تمامی اعدای شما را از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد برحمت ایزدی بهره مند گردد و هر که ابا و انکار کند بلعنت ابدی گرفتار شود والسلام یا اهل الهدی چون مکتوب نزد آنها رسید بسیار از روسای قوم از معنی مطلع شدند و جواب نوشتند که بلی ما کتابت ترا خواندیم و برضا و خوشنودی تو می باشیم اگر بخواهی بیائیم و از زندانت برآریم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان یاری من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما باین کار اقدام ننمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم و نامه بعبد الله بن عمر خطاب نوشته بود که من مظلوم محبوس شده ام و والیان تهمتی و افترا بر من زده اند لازم که شما در باب من بآن هر دو ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی بنویسید امید از باریتعالی چنانست که بلطف و احسان شما نجات یابم والسلام علیک

ابن عمر بآن هر دو کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار قرابت قریبه و با شما اتحاد و مودت بلیغه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این حجت نامه دست ازو بردارید و از محبس برآرید والسلام علیکما ورحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار ضامن طلب کردند پس از اشراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس ده کس ضامنی مختار اختیار کردند و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند هزار شتر یا گاو قربانی بکعبه فرستد و همه غلامها را آزاد نماید الحاصل مختار برآمد و بخانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اند گمان میبرند که من بقسمهای ایشان ایفا خواهم کرد هرگاه من قسم خدا در امری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد و خروج من از واگذاشتن اینها بحال خود نابهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگریزه انداختن آسان تری باشد و از قیمت هزار هدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد الفراغ از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصة الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان و موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه براو گرد آمدند و بر رای او اتفاق کردند و در قبیله پنهانی نیز جمعی با او بیعت کرده بودند هر روز بر این نسق ازدحام و کثرت خاص و عام زیاده میشد و امراء ایشان قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبدالله پسر زبیر هر دو والی مذکور یعنی عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد را معزول کرده و عبدالله بن مطیع را بریاست کوفه فرستاده و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بحکومت بصره روانه نمود صاحب روضة الصفا گفته عبدالله بن مطیع چون در کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

ازانجماعت عمل ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صایب بن مالک اشعری که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر و لیکن مطلوب نیست که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین بکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین صایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن تو رد کرد و از رؤسا اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آنزمان که امارت تو استقامت پذیرد عبد الله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر تو را بجهت مشورتی میخواند مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را برخواند وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ وَیُخْرِجُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علیّ ثوباً فانی اجد فی بدنی ساعدة شدیدة انگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر گوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آمدن مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطر او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین با زائده گفت که

من ندانستم که موجب تمارض مختار چه بود آیا با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم
روزی اخفای این امر را سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عرض
مرض خود انست که بجدیست بسیاری شدت نماید و عبدالله بتصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست
که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آید و اهلبیت را جمع کرده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهلبیت محمد
از دشمنان باز بخواهیم باید که مستعد و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و تهیه اسباب
خروج مشغول می باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم
و سلاحهای خویش مرتب کنیم و بروایت ابو مخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت فائز شد و مختار را آگاهی داو
بران گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بخانه ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و خاتمی از گل همراه خود داشت
گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس آنرا بابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو اینست مهر امام محمد بن
حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از ایشان برای او بیعت
بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او دران زمان ناخوش بود چرا که کسی برای برادر او
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بود بجهت
فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زائد شد
پس زائد را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و از این جهت انگشتان او مجروح گردیدند
و خون و ریم از آن جاری میشد و همین عذر از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میتوانست گرفت و نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
برادر اطاعت حکم تو می کنم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه میگوئی از آنها بیان میکنم و
جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب وعده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها
الناس این مختار از مدینه آمده است و با او هست خاتمی از گل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

می نهادرو و او امر می فرماید شما را که با او بیعت بکنید پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابو اسحاق اعتماد بخاطر ما از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم و عوض خون امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود الحاصل مختصر میگویم پس پنجاه نفر از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخدمت او رسیدند و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزند امیر المؤمنین علیه السلام مختار نزد ما آمده و با او بیعتی صحبتی از گل و او گمان میکند که این همه لیست و او مردم را بدعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرد عوض خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و تنها غیر ان نزد شما فرستاده ام لکن واجب است بر شما مودت و ولایت ما پس اگر شما بیابید کسی را اگرچه وقتی یا زنجی باشد که او قصد گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسر و چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان برداری تو لازم میدانیم ای فرزند امیر المؤمنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس هرگاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته می آیند غلام خود را که سطیح نام داشت و قوی تن و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها ماذون بحکومت و ولایت من شده باشند پس تو از جبال رقیت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عز و جل و اگر خبر دیگر بشنوی پس نزد ما مراجعت نکنی بتحقیق که تو بیشوم و نحس هستی پس غلام بسرعت تمام متوجه قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه برای مختار بیعت میگیرند مسرور نزد مختار برگشت و او را بشارت داد مختار بسیار فرحناک و مسرور شد و او را آزاد نمود هرگاه روز سیوم شد مشایخ کوفه نزد مختار حاضر

شدند و خاتم محمد بن حنفیه باو داد و بعد از آن منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقهٔ اطاعت در گوش کردند و کمر بنصرت او محکم ببستند و بروایت ابن نما رحمة الله علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت توقف بکنید بعد زمانی در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما بعد جناب اقدس ایزدی شما اهل بیت را بمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت شرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظیمی رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در نیولا مختار با دعای اینکه از طرف شما ماذون است خروج کرده و ما را بطرف کتاب و سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت ص دعوت نموده با او بیعت کردیم اگر اجازت بدهید متابعت کنیم و گرنه مجانبت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند چون مراتب اهلبیت ع را از او و از غیر او گوش کرد بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی ص پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَإِنَّ الْفَضْلَ لَهُ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و اما مصیبت ما بجهت شهادت امام حسین علیه السلام پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما درباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش امام من و خود علی ابن الحسین ع بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سراپا افادت سید العابدین علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر غلام حبشی مددگاری و جانب داری ما اهل بیت نماید شراکت و رفاقت او بر ذمهٔ خلائق از واجبات و متحتمات خواهد بود که شما را متولی و مختار این امر ساختیم پس هرچه میخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام را استماع کردند و رخصت شدند و با همدیگر میگفتند که الحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد بن حنفیه اذن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و میخواست که پیش از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوقوع نیامد میگفت که قومی از شما در دعوای من
شک ارند حیران و سرگردان اند پس اگر خطا نکنند و رای صواب داشته باشند البته پیش من
می آیند و بصواب برمیگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف و اجتناب ورزند زیان کار
دین و دنیا خواهند شد ملخص آنکه مردانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند روبروی مختار آمدند گفت
چه خبر دارید که فتنه و شبهه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا مامور بیاری تو شدیم گفت نعم
ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیارید کسانیکه دران حوالی بودند رسیدند خطاب بایشان کرد
که طائفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوای مرا ثابت بکنند پس بشرف ملازمت
خادم امام همام برگزیده ذوالجلال والاکرام فرزند سید الانام امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت برانیکه
من جان نثار و فرستاده آن بزرگوار ام و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
ازان ترغیب همه بیعت و رفاقت نمود و گفت که این را حاضر بغائب برساند صاحب
روضة الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی
نجیب قوم خود است و بکثرت عده و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز
و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب
اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش
رود مختار گفت طائفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
نمود که با امر خیر موافقه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من نفس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است باوی بگویم چون شنیده معلوم فرمودند که مافی الضمیر
مختار نسبت با براهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان المهدی و عامر الشعبی
و غیر هم بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت
که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی
که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهته
آن آمده ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا بحظ
وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایند
یزید گفت بشرطی که برین راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
که افشاء اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ما
ترا بکتاب خدایتعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
طائفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفت ابراهیم
جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من
باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبیده
از قبل محمد بن علی رض موسوم بایالت و امارت ما گشته و ما با وی بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد
ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی
داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم
بر یک مسند نشسته بعد از ترتیب مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی رض مکتوبی برای تو

فرستاده است درینباب متصدع تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده است که با ما اتفاق نمائی تا
خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی
عمل نمائی از جمله رستگاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را
طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که من
محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند
و خون برادرم حسین و اهلبیت او را از ایشان طلب ارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت
بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت
هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب
ترا بر من حقی عظیم خواهد بود و اگر باو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت
ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که
رقعهای محمد بن علی رضه بما میرسید نام او و نام پدرش در آنها بنود مختار گفت صدقت
یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که دران
مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای شهادت
شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و این شماره فرموده
که بعد از ادای شهادت شیعه ابراهیم مختار را بالا دست نشانید و خود را از صدر مجلس پائین نشست
و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبید و همه خوردند صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق
شهادت با شجاعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر روسای عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
تکذیب ایشان این گمان توانند برد مختار تبسم نمود و شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته
اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از بیعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج
می مشورت نمودی تا رای ایشان برقرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند

باب ششم در ذکر بعضی از لشکرکشیهای مختار با لشکر مخالفین

و در آن چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه مختار با ابن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه مختار میرفت و در اثنای راه گذار او بر در خانه ایاس میشد ایاس بطرف ابراهیم
نظر تند میدید روزی گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه مختار میروی از آن روز ابراهیم از راه
دیگر بخانه مختار میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
خود بیرون نروی ابراهیم را کلام او بد گذشت و از مختار رخصت در قتل ایاس طلبید مختار اجازت
داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او در آن وقت بر چبوتره خود نشسته بود
چون ابراهیم را دید گفت ایا من ترا چند مرتبه منع نکرده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
تست و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و آواز یالثارات الحسین علیه السلام
بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا گردید تا اینکه عبدالله ابن مطیع این خبر را شنید و بر اسب
خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و مختار خروج کرد و باهم نائره حرب مشتعل گردید و ابن مطیع
هزیمت یافته خواست که بقصر امارت متحصن شود و بر در قصر محاربه عظیمی واقع شد تا اینکه شب شد
آنگاه از قوم مذحج با رئیس خود و دیگر قبائل آمده شریک مختار شدند و ابن مطیع گریخته اندرون
قصر داخل شد و از مختار امان طلب کرد مختار او را امان داد و صاحب روضة الصفا گفته ایاس بن مضارب

که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبدالله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار بر آمده مراسم تیقظ و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفه عبدالله بن مطیع بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتهیه و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان بر آمد و پسرش راشد نام بکناسه فرستاد و خود ببازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ باطراف کوفه روانه کرد که از اهل مکر و حیله محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح همراه داشت که زره ها زیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان ببازار و قصر دار الاماره احاطه کرده بودند درانحال ایاس اصحاب ابراهیم را مسلح دید باوی گفت ای ابراهیم این چه جمعیت است و حال تو خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیگذارم تا همراه من نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی ابراهیم ازین امر سر باز زد و منازعه رو داد همراه ایاس مردی از همدان بود ابو قطن نام داشت ابراهیم او را بجهة صداقت پیش خود طلبید او گمان برد که برای شفاعت و استخلاص خود میطلبد پس آمد و نیزه بلند در دست او بود ابراهیم نیزه او را گرفت و بر حلق ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش ببرند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم نیزه بر سینه ایاس زد اصحاب او منهزم شدند و ابراهیم [illegible] را همراه بمنزل مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج

کنیم آناً صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده ابن نما رحمه الله فرموده که پس مختار حکم داد و فرمود که مشعلها از دستهای پی در پی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین در دادند پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت شعر

قد علمت بیضاء حسناء الطلل   واضحة الخدین عجزاء الکفل
انی غداة الروع مقدام بطل   لا عاجز فیها ولا وغد فشل

حاصل معنی اینکه محبوبه من میداند که در صباح رزم چه شجاعت و جرأت از من ظاهر میشود و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم بالجمله از هر طرف گروهی از مردم آمدند درین بین عبدالله بن حر جعفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از آن ملاعین زیر شمشیر آمدند و بقیة السیف از آن فجار در صحرا و بازار گریختند و رعبی از ابراهیم بر آن نمرودوشان غالب آمد و در کوچها متفرق شدند و شبث ابن ربعی ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبردار شد با اصحاب جانفشانان خود برآمد و در دیر هند که در سبخه متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابوعثمان نهدی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که ای طالبان خون حسین یا منصور امت و این کلمه ایست که در اصطلاح ایشان علامت تعارف همدیگر ساخته شده است پس گفتند که ای مردان هدایت یافته بدانید امین و موتمن آل محمد خروج کرده و در دیر هند نزول اجلال نموده و مرا بدعوت و بشارت شما فرستاده برآیید و بخدمت او بشتابید خداوند عالم بر شما رحم کند الحاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخاستند و من بنده از اظهار محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای اینکه کاش در آن وقت میبودم و در خاک شهیدان امام حسین علیه السلام با همراهان مختار محسوب میشدم و سعادت ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للثار اقبلت … كتائب من اشياع آل محمد
وقد لبسوا فوق الدروع قلوبهم … وخاضوا بحار الموت في كل مشهد
هم نصروا سبط النبي ورهطه … ودانوا باخذ الثار من كل ملحد
ففازوا بجنات النعيم وطيبها … وذلك خير من لجين وعسجد
ولو انني يوم الهياج لدى الوغى … لاعملت حد المشرفي المهند
فوا اسفا اذ لم اكن من حماته … فاقتل فيهم كل باغ ومعتد

یعنی وقتیکه مختار برای انتقام گرفتن اهلبیت رسالت مومنین را دعوت کرد چندین فوج ظفر مشحون از شیعیان و موالیان اهلبیت رسالت علیهم السلام رسیدند در حالیکه دلهای خود را بالای زره ها کشیده بودند و در دریای شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم را اتباع و انصار عترت اطهار را یار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت تمام کمر بستند و گردن نهادند و بریاض رضوان فائز گردیدند و فی الواقع که زر و سیم نسبت بجنات نعیم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتال بوقت جدال میبودم چه شمشیرهای آبدار که بکار نمی بردم حیف است که در نصرت و حمایت آن مقربان خدا داخل نشدم که زمره باغیان وطاغیان را بقتل میرسانیدم صاحب روضة الصفا گفته در این اثنا سوید بن عبد الرحمن که یکی از انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده مختار را با وی گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی از این قوم هستید که دست بخون اهل بیت آلوده اند و همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و ابراهیم با اصحاب خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده و عنان عزیمت برتافته منهزم شدند و حال بر احوال ان

ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا لثارات الحسین بن علی ع
الی الی ایها الحی المهتدون واز اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق
امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب
بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه را بپیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد
و با شیعیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که
یالثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الامارة آرید تا سرای سلطان
گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه
کس فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون
آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما از خانها
بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات
بر آیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت ایمن گردد و تو درین
موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب مکنی ابراهیم روان
شد و در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار
مکمل خود را با ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمد
و اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب منهزمان مروید که شب است
و ابراهیم از انجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمد و مقتول گشت

وابراهیم محلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون سطا و عمال ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده با جمعی کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحلهای کوفه فرستاده تا لشکر را جمع نماید حالا صلاح در آنست که طائفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرأت و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بیدر در قصر توقف کنی تا روز شود عبدالله مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرده و در آنشب قریب بست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طائفه که گمان همی بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند در اثنای این حال اصحاب ابراهیم باو گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نائره حمیت او التهاب یافته شمشیر کشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آنشب شبی بود در غایت تیرگی و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از سبخه بیرون انداخته در نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی جعده مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورة والنازعات و در رکعت ثانیه سوره عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودیم بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار و سی صد کس معسکر ندید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست

بدان گزنیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را
مرتب گردانیده و هر فوجی با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث
بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضاربی را با سه هزار کس و حجار بن ابحر را با سه هزار
نفر و عضاب بن قشیری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی را
و شداد بن منظر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده و در آن حین شخصی از
بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر
خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده و آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد
نایره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبدالله جره و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند
و مختار تعاقب ایشان نمود و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر
بردند و به ترغیب و تحریک سائب بن مالک او ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و مرد و زنان شهر از بامها
فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که از من
ایمن اید و مرا خدای عزوجل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثنا ابراهیم
باعلی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده
میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین
یکدیگرند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن اسحر بن مطیع با طائفه از رؤسای کوفه
و خواص علما بقصر امارت درآمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک احاطه
نموده محاصره کردند و ابن نما ره فرموده که مختار چون غلغله افواج در میان قوم بنی سلیم و کوچه

بهر بدی شنید خبر طلبید معلوم گردید که شبث بن ربعی با سواران بسیاری کارزار آمد و درین اثنا
سعر بن ابی سعر حنفی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد در رسید و با راشد بن ایاس دوچار
شده و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با هفتصد سوار و شش صد پیاده و نعیم بن هبیره را
با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و یزید بن انس با نهصد کس در موضع مسجد شبث روانه
کرد و مقابله و مقاتله با عدا نمود تا اینکه انهار الیس با کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
هبیره هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بسر راشد بن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
ابراهیم بیاران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید خورد و بسا جماعت قلیل بر انبوه
کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است بالجمله نائرهٔ قتال و جدال
مشتعل شد آخر الامر خزیمه بن نصر عبسی براشد تا راشد برخورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرد و کشت
و فریاد زد که برب کعبه راشد را کشتم همراهیانش از استماع این صدا گریختند و ابتهاج کمال لاحق
حال خجسته مآل طالبان خون آل گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضرب حسام خون
آشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشانید و گروه گروه را اعلی قدر المراتب در مجالس جهنم
نشانیدند بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و ابن مطیع
را تا سه روز در قصرش محاصره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را بجای
مذکوره واداشت و صاحب روضة الصفا گفته که چون نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد
همرهیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث
از عقب گریختگان رانده بدر شهر رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی بکنید که اگر
این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنا گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده

نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج
است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و رو باستیصال شیث بن ربعی
نهادند و شیث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از شمشیر و آویز عاجز گشته عنان بگردانید
و چون عبدالله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه
یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت و عمرو بن الحجاج گفت **ایها الامیر** پریشانی بخاطر راه
مده که سپاه تو بعدد بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را
با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبدالله بن یزید بن
حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر ابراهیم
سپید و خفته لشکر مختار تاخت کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت
برآمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب
آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که **ایها الامیر** مگر روزه میداری که آب بخوردی جواب داد
آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر خلیفه مهدی
اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی
بمختار آورده التماس نمود که اگر میل بقتل داری از سر جریمه این نادان در گذر مختار گفت **اللهم**
اشفه کله و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم تبعت با او این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول این دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از اطفال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبدالله بن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاده و هر دو فریق بمقتضای که در میان

شهر بود او را کناسه می گفتند هم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافتند
و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله بن مطیع با غلبه کثیر
رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف را اسیر و مامور از اسپان
فرو افتاده ریش و گریبان هم گرفته جنگی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
کشته گشته فرار بر قصر را اختیار کردند و در قصری که آنرا دارالامارة میگفتند با عظما کوفه و
خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز دار قصر را در میان
گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار
وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد از اتفاق
و استشاره شبی ابن مطیع را روسا مصر و عظما شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود
گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت
و مختار بدارالامارت نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و
هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی شده ابن نماره از حمید
بن مسلم نقل نموده که هرگاه ابن مطیع در خانهٔ ابوموسی اشعری پنهان گردیده و اصحابش
از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار باخلاق پیش آمده متوقع مناصب
و منازل ساخت و تفتیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلواة جامعه ندا کنند
مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفته گفت حمد و سپاس خدای را است که
اولیای خود را بیاری وعده گاری وعده داد و اعدا را بخواری و زیانکاری وعید نموده
وعده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که افترا نماید بی بهره و بی نصیب است ای مردم بدانید
که برای ما زمان ممتد رایت بلندی مقرر و مقدر شده و مامور شده‌ایم که بغایت و نهایت

انزبان برسیم و این نشان را برداریم و از دست ندهیم پس ما دعوت داعی را بسمع اصغا شنیدیم پس شما گمراهان که گشته شدند آگاه باشید که طاغیان و باغیان و جاحدان و کاذبان عهد شکنان از رحمت الهی دور اند ای بندگان خدا بیائید و راه هدایت اختیار نمائید و در جهاد اهل و حمایت ضعیفان عترت اجتهاد و سعی و کوشش فرمائید و منم که بر مقهورین و سرکشان مسلط شده ام و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاری که ابر را پیدا میسازد و گنا ستمگران را بعقاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتری کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب را و احزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج میسازم و بهر آئینه اعوان ظالمین و بقیه قاسطین را بقتل میرسانم پس مختار بر منبر نشست باز یکمرتبه بر خواست و قسم یاد کرده گفت که خانهای دم را در مصر خواهم سوزانید و قبور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و جبار کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الحرم و النون و القلم که علم را از کوفه به رخم و اطراف حی از عرب و عجم میرسم و از بنی تمیم بسیاری را بحلقه بندگی کشم و از منبر فرود آمد و داخل قصر امارت شد و مردم برای بیعت بر او ریختند دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد از ین هر یکی را از محاصره کنندگان که همگی سه هزار و هشتصد نفر بودند پانصد پانصد درهم داده و شش هزار کس بعد محاصره آمده بودند دو صد دو صد یافتند و وقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوموسی اشعری است عبد الله بن کامل را طلبیده ده هزار درهم باو داده گفت برو و بابن مطیع برسان و بگو که زر را بمصرف سفر خود آور که من میدانم که بسبب تنگدستی تو باز مانده ابن مطیع زر گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله زبیر از جهت خجالت نرفت و مختار بر لشکر خود عبد الله بن کامل را امیر ساخت و بر نگاهبانان ابو عمره کیسان را حاکم کرد و برای عبد الله بن حارث که برادر اخیافی اشتر بود ریاست ارمنیه و برای محمد بن عطارد حکومت آذربیجان و برای عبد الرحمن بن سعید بن

بن قیس امارت موصل و برای سعید بن حذیفة بن یمان بولایت حلوان و برای عمر بن سائب
بامیری ری و همدان از رعیت بیعت گرفت و در کوه ها و شهر ها عاملان فرستاد و خود فصل
خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه بسبب کثرت اشغال امارت فرصت وفا نمیکرد پس شریح را منصب
قضا داد و چون شنیدند که جناب امیر علیه السلام او را معزول کرده بود نخواستند که عزل کنند پس تمارض
کرد و مختار او را معزول ساخت و عبد الله بن عتبة بن مسعود را قاضی کرد پس او بیمار شد پس عبد الله
بن مالک طائی را بمقامش نشانید **فصل دوم** در ذکر محاربه یزید ابن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت
ملک علام صاحب روضة الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله
متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن
است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت
اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است
و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید
که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق
باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل
شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از
جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت
تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را
در امارت آن با تو منازعه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید

و از آنجا البته هزار کس بر رسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعد بن قیس که
از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف ساخت و عرضه
داشتی در باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعد از موصل بتکریت
شرف احماد ارزانی داشته قاصدی پیش او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای
تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت
و وفور شهامت از عظما کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد و یزید گفت ایها الامیر
بشرطی ارتکاب این امر خطیر نمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته و در حین وداع
گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی
و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید گفت
ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید
را که باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است با آن صوب
فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار
از دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و عبد الرحمن
بن سعید با هزار کس بوی پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی از موصل فرود آمدند و این
خبر بعبید الله ابن زیاد شد ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن
انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد
و شامیان بعد از طی مسافت قریب لشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن شب

مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی او را دست
نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد با این هیأت پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویه صفوف
خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی
رسد عبد الله بن ضمره بن الفنویه را بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر
الحنفی را بریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را
بر جنگ ترغیب و تحریص نموده این شماره فرموده در ماه ذیحجه سنه شصت و شش روز عرفه قبل از برآمدن
آفتاب عالمتاب تلاقی فئتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان
فوج ابن زیاد را شکست دادند و جمعیت آن بدکیشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل لکه های
ابر پراگنده و پریشان شد و سیصد نفر را از آنجا اسیر و دستگیر روبروی امیر خود آوردند در آن وقت
یزید بن انس از شدت مرض مشرف بر نزع بود و بدست اشاره گردن زدن آن بی سروپایان
کرده چنانچه همه را کشتند و خود برضات جنان خرامید و ورقا بن عازب اسدی نماز جنازه
بجا آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار بنهایت غمگین و متألم شدند
ورقا ایشانرا تسلی داد و گفت عبید الله ابن زیاد فوج کثیر دارد ما تاب مقاومت او نداریم
لشکریان گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که
ابن زیاد حرامی در آن روز هشتاد هزار شامی با خود داشت و بمختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که قوم
شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان بردند
که کشته شد پس مختار از عاملی که بمداین فرستاده بود استفسار حال کرده دریافت شد که تخلف الالف
مرده و عسکر شکست نخورده بلکه لشکر خود برگشته می آید بنابر آن شادکام و خاطر آسوده گردید بعد از آن
جمعیت سپاه دیگر [illegible] ابو مخنف گفته که مختار یزید بن الشتر را طلبیده و بیست هزار سوار همراه او کرده

برای عهم ملک شام اورا فرستاده و مروان دران زمان بیمار بوده چون شفا یافت اورا خبر رسید که مختار بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر عمال منقاد او گردیده اند لشکر عظیم برای مقابله یزید فرستاده و در قرب نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسموع نگردیده آخر کار در کارزار لشکر مروان غالب آمد و یزید بن انس را هزیمت دادند چون خبر هزیمت او بمختار رسید بنهایت محزون گردید و ابراهیم بن مالک اشتر را بخواند و در تخلیه او گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و این محاربه باز پیش است و هر شهری که فتح کنی برای تست و تو در نصرت آل محمد قصور نمیکنی و ازین مرتدان انتقام میگیری و نمیخواهم که بر تو درین سبقت نمایم و برای من در امری بر تو فضیلتی نیست یاران من درین معرکه هزیمت یافتند و این غم مرا است که آنرا کسی دفع نمی توان کرد بعد آن مختار این اشعار گفته

فدایک سقرون بکل رشاد   وحلک فی حد بغیر نفاد
وانت الذی تشفی غلیلی   وتسقی بسم عوال او بیض حداد
وتاخذ ثارات الحسین مؤیدا   علی کل جبار العناد عواد
فسیفک فی الهامات بحاری غارة   فکلا سلیها فی هامة ابن زیاد

یعنی رای تو قرین بصواب است و شدت و حدت ترا کسی نمی تواند شکست و توئی که تسکین میدهی تشنگی مرا و سیراب میکنی نیزه های دراز یا شمشیرهای آبدار و میگیری عوض خون امام حسین درحالیکه تو تائید کرده شده بهر جبار سور شده بلیه که برفتار خوش خرام است پس شمشیر تو در کاسهای سر بتیزی فرو میرود خصوصاً در سر ابن زیاد بد نهاد راوی میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بسر و چشم من برای خوشنودی خدا و رسول او میروم مختار بست هزار سوار مع خزانه همراه او کرده از راه بابل روانه کرد ابراهیم در اثنای راه تجسس دشمنان خدا می نمود و بهر که ظفر می یافت قتل میکرد و بسرعت خود را بمقابل لشکر اهل شام رسانید چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شهره آفاق بود آنها پریشان خاطر و مرعوب شدند انجام کار

نوبت بکارزار رسید جز یکساعت شامیان ثابت قدمی نتوانستند کرد پس رو بهزیمت آوردند و گریختند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه پنجاه هزار را از آنها کشت و بیست هزار را اسیر کرد و بعد آن حکم داد که کشتها را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اراده کرد که بالای او طعام بخورد و دیدند که شخصی بدست خود فشار میدهد کسی گفت چه کار میکنی گفت زیر من کافریست که هنوز روح او مفارقت نکرده است و او حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید حسن دید

فصل سیم در ذکر خروج کوفیان بر مختار

مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبدالله بن زبیر مامور کرد و او با جمعیت دو هزار کس از مذحج و اسد و همین قدر از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد از قبیله های مدینهٔ منوره و یکهزار و چهار صد از کنده و ربیعه و دو هزار از حمرا آمده و بروایتی همگی دوازده هزار کس بودند چهار هزار از قبائل و هشت هزار از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده و او التماس کرد که سوار شود مختار جواب داد من درین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگاری ذریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها غبار آلوده شوند و وداع کرد و برگشت و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از آن بساباط المداین منزل گزید و درین وقت کوفیان غدار مختار را با قلت انصار یافته فرصت غنیمت دانسته سر شورش بر آوردند و بالاتفاق اظهار عداوت و نفاق کرده یکمرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود هیجان بیمانند پیدا شد و قاطبهٔ عهد و پیمان شکستند و شمشیرها برکشیدند و آنها از قبیلهٔ کنده و بجیله و ازد بودند و شمر ذی الجوشن در میان اینها بود الحاصل مختار فی الفور کسی نزد ابراهیم در ساباط فرستاده و نامه نوشته متضمن اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکریان عازم این صوب نشوی ابراهیم بمجرد ملاحظهٔ مراسله منادای معاودت و مراجعت کرد و همه بتعجیل تمام روانه شدند و بالغار داخل کوفه گردیدند مختار آن ملاعین را بلطائف الحیل در رفق مدارا نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسیدن این خبر حمایت شما را بشنواند و رگ و ریشه شان را از بنیاد برآرد و لیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آغاز محاربه کردند مختار چار و ناچار با چهار هزار کس که همراه داشت بمدافعه برخاست با ایشان جنگید آن روز را بهمین منوال گذرانید روز دوم ابراهیم با لشکر گران که همه آن شاه دلاوران و ناموران بودند در رسید کوفیان همین که از ورود مسعود او اطلاع یافتند دو فرقه شدند فرقه ربیعه و مضر ولی الفه دیگر یمن شتافتند و علم خودسری را برافراختند مختار با ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هرچه تو میخواهی مختار بمقتضی عقل و کیاستی که داشت او را جانب کناسه بسوی مضر گسیل ساخت و خود بسوی یمن بجبانه سبیع نهضت نمود پس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت فائز گردید و حمید بن مسلم رجزگویان برآمد و داد جلادت در معرکه مبارزت داد و آن قوم شکست فاش خوردند و خبر فرحت اثر هزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی از آن ملاعین در خانها پنهان شدند و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحرا گریختند غازیان بعد الفراغ از مجاهده مقتولین آن ملاحده شمردند ششصد و چهل نعش یافتند و از خانها پانصد نفر مقید آوردند چنانکه طبری و غیره نوشته پس اسیران نزد مختار بردند پرسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود نشانم بدهید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت لعین کشته شدند و دیگران را رها کردند و اکثری از آن طاغیان از اصحاب مختار بدون اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه مختار قاصدی در ساباط برای طلب ابراهیم فرستاد و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر شنیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضای که قریب بآن موضع بود توقف کرده و چون شمر ذی الجوشن لعنه الله و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بمخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت نیست که اول

رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم تا ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضای وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاد شیث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاد و در حملهٔ اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المومنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند

فصل چهارم در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون

صاحب روضة الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبد الله بن جعده که خویش و داماد امیر المومنین علیه السلام بوده امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جائز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان برآنند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید

نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهلبیت رسول خروج کردی و پیشه
اظهار این معنی می نمودی که چون به قتله امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر هیچکس از ایشان ابقا نکنم
اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی بمدارا و همواره
زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد گفت
محمد حنفیه راست میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این اشاره فرمود که هرگاه
مختار از قتال و جدال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید اراده گرفتار ساختن و قتل کردن عمر سعد و پسر او حفص
عمر بن هیثم نقل میکند که من روزی بجانب راست مختار و هیثم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
مختار گفت والله من مردی را خواهم کشت که قدمهای دراز و چشمهای فرو رفته و ابروی برجسته بلند
دارد و زمین را وقت رفتار می فشارد و قتل او اهل سموات و ارضین را خوشنود
میگرداند هیثم دانست که عمر سعد را میگوید پسر خود عریان را پیش سعد فرستاد و او را از این ماجرا آگاهی
داد و قبل از آن عبدالله بن جعده هبیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعد گرفته بود
مضمونش اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیست از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
ابی وقاص که تو با نفس و اهل و عیال و مال خود در امان خدای باشی و بخطاهای که از تو سر زده
تا وقتیکه در اطاعت ما هستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز احداث
بدعتی کنی و امری جدیدی از تو صادر گردد پس هر که از مردان خدا و شیعیان آل محمد باو برسد ایذا و
آزاری نرساند والسلام و گواهی های مردم دیگر بر آن ثبت کرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حدثی از و صادر شود مرادش این بود که اگر حدثش در بیت الخلا
هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت
و مختار در برابر خود بر تخت می نشانید بالجمله عمر سعد باستماع خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

وشخصی را مالک نام از قبیلهٔ تیم اللات که مرد شجاع بود طلبید و چهار صد دینار باو سپرد کرد که برای اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو ناکس از کوفه برآمدند نزدیک مقام حمام عمرو با نهر عبد الرحمن رسیدند توقف کردند عمر سعد برفیق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار گفت ابن دومه یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر فرار خواهی کرد خانه ات منهدم و عیال و مالت باسر و تاراج خواهند رفت و در میان عرب تو عزتی داری عمر سعد ازین کلام فریب خورده بموضع روحا با رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد مردم گفتند از مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و ابن نما ره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این قول مطابق روایت مرزبانی بوده و دیگران گفته اند که مختار چون معلوم کرد که عمر نحس از کوفه بیرون رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن او زنجیری هست که هر چند جد و جهد کند نمی تواند از راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود نمیدانست بکجا میرود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد مختار ازو پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با همدیگر نزد مختار نمی آمدند بخیال اینکه مبادا هر دو یکجا کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و پیمان وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان را طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه برسی باو می بینی که او از غلام خود چادر طیلسان میطلبد پس بدانکه مقصودش از طیلسان شمشیر است ترا می باید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت این سر را میشناسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد او نیست مختار گفت که بعد او زنده نخواهی ماند و بکشتنش امر کرد و مختار گفت که عمر نحس عوض حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر

باز هم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک ❖ قسم بخدا که هفتاد هزار آدم را عوض آنحضرت ع خواهم کشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا کشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه ربع قریش را بقتل رسانم و یکحصه باقی مانند تاهم بیک سر انگشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد و صاحب روضة الصفا گفته که چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار باسیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و جهان بحنظله فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و بروایت ابو مخنف چون مختار مخبر گردید که ابن سعد ملعون بجای پنهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نه ای همشیر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حرمت رسولخدا ام کردی نه حق اخوت رضاعت را شناختی قسم بخدا اگر اشعار نونیه خود را که مشتمل بر قوافی نون است انوقت نخواندی بر تو عذاب سخت و شدید میکنم آن ملعون این اشعار بخوید

فوالله ما ادری وانی لصادق   افکر فی امری علی خطرین
أأترک ملک الری والری منیتی   ام ارجع ماثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها   حجاب وملک الری قرة عینی
حسین ابن عمی والحوادث جمة   لعمری ونار الله قتل حسین
لعن اله العرش یغفر زلتی   ولو کنت فیها اظلم الثقلین
ولکنما الدنیا بخیر معجل   وما عاقل باع الوجود بدین

يَقُولُونَ إِنَّ اللهَ خَالِقُ جَنَّةٍ — وَنَارٍ وَتَعْذِيبٍ وَغَلِّ يَدَيْنِ
فَإِنْ يَصْدُقُوا فِيمَا يَقُولُوا فَإِنَّنِي — أَتُوبُ بِصِدْقٍ لَا كَذُوبَةَ مَيْنٍ
وَإِنْ يَكْذِبُوا فُزْنَا بِدُنْيَا عَظِيمَةٍ — وَمُلْكٍ عَقِيمٍ دَائِمِ الْحَجَلَيْنِ

حاصل مضمون اشعار آن بدکردار اینکه قسم بخدا در نمی یابم خود را و من راست گویم فکر میکنم در امر خود که بد و اندیشه گرفتار ام آیا بگذارم حکومت ملک ری را که خواهش و آرزوی منست یا بار قتل حسین علیه السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آتشی است که چیزی ازان حاجب نمی تواند شد و ملک ری باعث خنکی چشم من است حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم بجان من کشتن حسین آتش خداست و توقع است که خداوند عرش ازین جرم من بگذرد و اگرچه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیاده تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و دانشمند نیست کسیکه بتوقع چیزی آنچه حاضر است آنرا بگذارد میگویند که خدا بهشت و دوزخ را آفریده است و عذاب و غل و زنجیر مهیا ساخته است پس اگر آنها راست گفته اند آنچه خبر داده اند پس من توبه خواهم کرد بصدقی نیست که شکی دران نباشد و اگر دروغ گفته اند پس فائز شده ام بدنیای عظیمی که همه خواهش آن دارند و زینت آن مدام است چون مختار این اشعار را شنید بسبیل استهزا خنده کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی هرگز امام حسین علیه السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواهم راست خبر دهی آنچه از تو بپرسم و چیزی پوشیده نکنی از تو می پرسم هرگاه امام حسین علیه السلام بر زمین افتاد چه فرمود او خبر داد که امام حسین علیه السلام درحالیکه در زمین افتاده بود فرمود حق تعالی بر شما مردی ثقفی را مسلط خواهد کرد و خون ریزی شما خواهد کرد مختار گفت آن جوان ثقفی را میشناسی کیست عمر سعد گفت تو یی ای مختار مختار گفت بلی خدا کرد حال آنحضرت را سچا کرد و بعد ازان اصحاب مختار آن ملعون را از جامهای او برهنه کردند و دندانهای او را برشند

وانگشتان او را از گره گرم کشیدند و گوشت او را ببریدند و حدقهای چشم او را برآوردند تا اینکه بدار البوار رسید و بروایتی برای او نفطا آوردند و بجبر جرعه بآو میدادند و چون امتناع میکرد شمشیر براو میزدند تا بیاشامد بعد آن آتش روشن کرده او را دران انداختند و بسبب قبح جسم او شعله در گردید

فصل پنجم در ذکر واقعهٔ مختار با ابن زیاد ملعون ابن نما رحمه الله فرموده که مختار حسب الخواه از سائر اعداء الله انتقام کشید گفت همی دیگر سوای قتل ابن زیاد که پیش نهاد خاطرم است باقی نمانده پس ابراهیم پسر اشتر را طلبید و بجنگ ابن زیاد مامور ساخت ابراهیم عرض نمود که میروم لیکن از همراهی عبید الله بن حر کراهیت دارم میترسم وقت کارزار عذر و پیمان شکنی نماید مختار گفت بمال و زر او را ممنون احسان و مرهون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش نبری بد خواهد برد و بالجمله ابراهیم با جمعیت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایعتش نموده گفت خداوند امداد کند کسی را که صبر و شکیبائی در جهاد ورزد و فرو گذار کسی را که کافر و فاجر و عاصی باشد و بعد از بیعت غدر نماید و طریقهٔ سرکشی و خود سری پیماید و مالک ابواب جهنم بر روی او کشاید تا ابواب جهیم جحیم و عذاب الیم چشد همچنان گفت و برگشت و ابراهیم رجزخوانان روانه پیشتر شد الحاصل بمداین رسیده سه روز رخت اقامت انداخته از آنجا بتکریت رفته دائرهٔ دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت و زر بمردم سپاه تقسیم نموده برای عبدالله بن حر پنج هزار درهم فرستاده او بغیظ آمده گفت خود ده هزار گرفته و پدر من از پدر تو کم نبوده ابراهیم سوگند یاد کرده که من هرگز از تو زیاده نگرفته ام و هرچه گرفته بود نزدش فرستاد و معهذا راضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه ها را خراب کرده و عاملان او را کشت و مالها را متصرف شده و به بصره رفته و بمصعب پیوست مختار از حرکات او مخبر شده عبدالله ابن کامل را برای تخریب خانه اش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را مقید ساخت

و نامه بمضمون تعجیل در قتال با براهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بلب نهر خازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید الله بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبد الله بن دیلمی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه اهل شام بر لب نهر خازر ملاقات نخواهیم کرد آنها بر ما غالب خواهند آمد حتی که از فتح مایوس خواهیم شد و باز یورش خواهیم نمود و سر دار آنها را خواهیم کشت پس خوش باشید و صبر بکنید که ظفر و نصرت نصیب شما است و هر گاه ابن زیاد مردود از ورود جنود مسعود ابراهیم وقوف یافت بفوج هشتاد و سه هزار استقبال نمود و نزدیکی لشکر فتح اثر ایشان منزل گزیدند و ایشان را بمحاربه طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و نفرات سپاه ابراهیم همگی از بیست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم بود و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بعطایای وافره و تعظیم و تکریم متکاثر متوقع ساخت او بر کیفیت نامه مرسله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمد و اشاره بعجلت جنگ و منع از دیری و درنگ نموده و صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میگفتند قاصدی نزد ابراهیم فرستاد و پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان تو باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از عسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجا می آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده با او گفت که میخواهیم که خندق بر گرد لشکر گاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیر تر گردند مصلحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمائر ایشان استیلا دارد

مهم مختار به رافیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا گردید زیرا که امیر مختار در عین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز بتاریکی خواندند و ابراهیم بآراستگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سفیان بن یزید ازدی و بجانب میسره علی بن مالک جشمی و سردار سواران طفیل بن لقیط نخعی و سرگروه پیادگان مزاحم بن مالک سکونی تعیین نمود و بحرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام بسبب کثرت خود و قلت عراقیان گمان اقدام جانبازان نداشتند زود زود به ترتیب لشکر هزیمت اثر خود پرداختند پسر زیاد بر میمنه شراحیل بن ذو الکلاع را و بر میسره رفاعه بن مخارق غنوی را و بر جناح میسره جمیل بن عبدالله خثعمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را بر آمده صدا زد که ای گروه مختار کذاب و ای طائفه ابن اشتر مرتاب منم پسر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزاری دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و ازینطرف احوص بن شداد همدانی بمقابله او بیرون شتافته و گفت

انا ابن شداد علی دین علی	لست لعثمان بن اروی بولی
لاصلین القوم فیمن یصطلی	بحر نار الحرب حتی تنجلی

یعنی منم پسر شداد که بر دین و منهاج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این نار با نار حرب و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منازل الابطال یعنی مقاتله کننده دلیران احوص گفت منم مقرب الاجال یعنی نزدیک آورنده مرگها و حمله کرد و ضربتی زد و او را کشت و انداخت و سوار دیگر طلبید داود دمشقی بر آمد و رجز گفت

انا ابن من قاتل فی صفینا	قتال قرن لم یکن غبینا
بل کان فیها بطلا حرونا	مجربا بالدی الوغی مکینا

یعنی من پسران کسی هستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف نباشد بلکه بوده در مقام حرب شجاع و تجربه کار و هنگام کارزار ثابت قدم و استوار پس احوص جواب داد س

یابن الذی قاتل فی صفینا   ولم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا   مذبذباً فی امره مفتونا
لا یعرف الحق ولا الیقینا   بؤساله لقد مضی ملعونا

یعنی ای پسر کسیکه در صفین بارها جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص العقل از ایمان و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته بد احوال او که ملعون در گذشت و بعد باهم در افتادند و احوص حربه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصین بن نمیر سکونی بحرکت در آمد و میگفت س

یا قادة الکوفة اهل المنکر   وشیعة المختار وابن الاشتر
هل فیکم قوم کریم العنصر   مهذب فی قومه بمخبر
یبرز نحوی قاصد الا یمتری

یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت کرداران گروه مختار و ابن اشتر آیا در میان شما مردی نیکو نهاد آراسته و پیراسته باخلاق شایسته است که در برابر من بیاید و مردی کند شریک بن جزیم تغلبی بمیدان در آمد می گفت س

یا قاتل الشیخ الکریم الازهری   یکن بلا یوم التقا العسکر
اعنی حسینا ذا الثنا والمفخر   وابن النبی الطاهر المطهر
وابن علی البطل المظفر   هذا فخذها من هزبر قسورا
ضربة قوم سابغی مضری

یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد جوان مردی یعنی فرزند رسول مختار و جگر گوشه حیدر کرار حسین صاحب ثنا و صفا خورا در کربلا کشته

اعمال ضرب شمشیر شیر دلیر از قبیله ربیعه و مضر و اکثر بیس هر یکی بدیگری ضربتی زد و تغلبی غالب آمده بر زمینش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده ابراهیم بنفس نفیس در عرصه کارزار سمند بادرفتار را جولان داد و فریاد زد **الا یا شرطة الله الا یا شیعة الحق الا یا انصار الذین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین** یعنی ای مردانیکه برای خدا باهم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آئمه هدی و مددگاران دین خدا بکشید ارا را و اولاد قاسطین را حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمده است پس بخود حمله و شمشیر بازی کرده و میگفت

قد علمت مذحج علما لا خطل — انی اذا القرن لقینی لا وکل
ولا جزوع عندها ولا نکل — اروع مقداما اذا النکس فشل
اضرب فی القوم اذا جا الاجل — و اعتلی راس الطرماح البطل
بالذکر البتار حتی ینجدل

یعنی قبیله مذحج بعلم و یقین میدانند که من در نبرد عاجز و ناشکیبا و جبان هراسان نیستم بلکه شجاع ترین ناس هستم چه مرد ضعیف ترسان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سر سران و شجاعان را بحربه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و باهم یکدیگر آمیختند و علم الشان پیش رفته و نائره قتال و جدال کمال اشتعال یافت و ازدحام عسکر ظفر انجام لشکر شام را قلب و جناح خود گرفت بسبب فرط اشتغال در جدال نماز ظهر را بجا و تکبیر ادا کردند جنگ تا شام طول کشیده و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق و یقین بنصرت سبحانی و اعتماد قوی جهد و مردانگی یورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از برق

و باران سیف و سنان خرمن حیات و کشت ثبات ایشان را بآب و آتش دادند و دسته دسته آن کفار فجار بما جحیم و نار جحیم فرستادند و بقیة السیف ذلیل و خوار فرار بر قرار اختیار کردند و ایشان بتعاقب آن بداندیشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور برگشتند و امرای نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابی اشرس بن عبدالله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت فتحیابی کذای در صحیفهٔ الل ثبت شد و در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت و تا ابدالآباد یادگار ماند و عبدالله بن زبیر اسدی

در مدح ابراهیم چنین گفته

الله اعطاك المهابة و التقی　　واحل بنیاك فی العدید الاکثر
واقرّ عینك یوم وقعة جازر　　والخیل تعثر فی القنا المتکسر
من ظالمین کفتهم ایامهم　　ترکوا الحاجلة وطیرا اعثر
ما کان اجراهم جزاهم ربهم　　یوم الحساب علی ارتکاب المنکر

المعنی جناب باری ترا پرهیزگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعهٔ جازر چشم ترا خنک گردانیده و اعدای دین را بدست تو منکوب و مخذول و تنهای آنها را طعمهٔ ددان و مرغان ساخته چه جرأت و جسارت که از آن ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش ارتکاب مناهی بعقوبات نامتناهی معذب و معاقب فرماید راویان اخبار آورده اند وقتیکه مراکب شام ملالت انجام شکست خورده و میدان از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشرده بمیدان مشغول کارزار بودند ابراهیم با آنها مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بزمین انداخت و طعمهٔ جانوران ساخت و از سیلاب و جیحون خون صفحهٔ زمین رنگین شد و خوفی و هراسی در دل باقی ماندگان پدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرکس و عقاب بر یکدیگر افتاد و کرگس و کفتار پی خوردن

گوشت سردار بهجوم آوردند صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان بقتل آمده و ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم بر طمع صفحه تیغی زده صفحه را از دست وی ربوده اسب ابراهیم برمید و آن مخذول از مرکب برگشته ابراهیم باز گشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی بمشام من میرسید و اسبی خوب زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پر فتنه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شخص بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را با رؤس طایفه ستیزنده بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجا آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان مرا بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آنرا بر صدق قول مختار استشهاد کرده گمان بردند که وحی برو نازل میشود شعبی با ایشان گفت که ازین عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست

مومن نمیباشد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که فراسة المومن لا تخطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جسد او را بحفاظت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در امالی شیخ ره از مداینی روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس ابراهیم شکر خدا بجا آورد و از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بسقر داخل گردید و بعضی محدثین روز عاشورا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گفته اند سی و نه سال و قیل هشت الحاصل هنگام صبح غنائم بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در مدح ابراهیم و هجو ابن زیاد اشعار خوب گفته

اتاکم غلام من عرانین مذحج — جریّ علی الاعداء غیر نکول
اتاه عبید الله فی شر عصبة — من الشام لمّا ارضیو بقلیل
فلما التقی الجمعان فی حومة الوغا — و للموت فیهم ثمّ جرّ ذیول
فاصبحت قد ودعت هند ام واصبحت — مولّهة ما وجدها بقلیل
واخلق بهند ان تساق سبیة لها — من ابی اسحق شر جلیل
تولّی عبید الله خوفا من الردی — وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزی الله خیرا شرطة الله انّهم — شفوا لعبید الله کلّ غلیل

سفاح مثل اینکه نوجوانی شجاع از سرداران مجیله مذحج عزم شام کرده و ابن زیاد با گروهی از بدترین اهل شام بمقابله درآمده و چون در جنگ گاه تلاقی هردو سپاه شد و مرگ دامنگیر آن قوم مشئوم بود پس آن ملعون براهند که زوجه او بود وداع کرده در حالیکه غمگین و حزین بود او سزاوار است باینکه اسیر شود و نزد ابو اسحق رود پس عبید الله بن زیاد از ترس ضربت شمشیر و هلاکی خود گریخته

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدردمندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام گریخته عبد الملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از آن.
کوزه آبی از من خواست بردم و باو دادم قدرے خورد و قدری بر بدن و زره و پیشانی رخش ریخت
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصه مختار از کوفه باز برآمد و در استخبار احوال ابراهیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بساباط و از انجا بمداین وارد شد و بمنبر
برآمد بعد از محامد حضرت معطی المسئلات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غمزدای فرحت افزای قتل
عبید الله بن زیاد و دیگر رفقای آن جبار رسید مختار را از استماع آن سروری تازه و بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و مظفر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقولست گفت که شیعیان مرا ببغض و عداوت علی متهم میسازند حالانکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردانی از آسمان پائین آمدند که لباسها سبز پوشیده اند و حربها
با خود دارند و جستجوی قاتلان آن امام می‌نمایند بسی زمانے نگذشت که مختار خروج کرد و انتقام
ما لا کلام کشید و از ابو عمرو بزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبید الله بن زیاد همرکاب پسر اشتر
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر واژگونه بردار کشید و از شعبی منقولست میگفت در هیچ محاربه بعد جنگ
صفین چندان اهل الشام کشته نشدند که در واقعه خازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا سنه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن پنجاه کس از نزد محمد بن حنفیه
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و کمر بر نصرت او محکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سر ولایت و چهار هزار سوار کرده و رایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف عمال
شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا ابن زیاد بدنهاد مقاتله نمایند پس ابراهیم تعجیل کوچ کرده
بعد بهنه روز بانبار رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابو عبیده است
که طالب خون امام شهید است اهل قریه زاد و راه مهیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
انکار فرموده حکم داد که کسی بدون ادای ثمن کامل چیزی را نستانند و از آنجا شاه راه کوه اسود
پیش گرفت و صورها در دمید و از آنجا بمقام جرجار رسیده و شبانه روز در آنجا توقف فرمود
از آنجا کوچ کرده بر انوقه رسیده و سه شبانه روز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیر کری
روانه گردیده و از آنجا بدیر جعفری رسیده از خوشق عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسیده و آن
چهار قلعه داشت و از آنجا بطرف وسکره روانه شده بدیر حمام فرود آمده و از آنجا بدیر جبالیه رفته از دجله عبور کرده بجهینها جعفریه باز
با سرعت بطرف تکریت روانه گردیده و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
آن قریه لشکر را دیدند درهای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند یاران از
اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
و آواز واحسینا بلند کردند و زاد و راه حاضر ساختند آنها بدون دادن ثمن چیزی نگرفتند
و بنا بر روایتی مشایخ آن شهر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
که ما را هم حظی و نصیبی در این امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمائیم در اخذ ثار امام علیه السلام
پس اینک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول نفرمود و از آنجا هفتاد فرسخ رفتند تا اینکه به سهیل رسیدند و یک روز
قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه بموصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر باران

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند لشکر مختار است و او خواهان عوض
خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
را شنیدند خاک بر سرهای خود ریختند و لباسهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراسم ماتم
بجا آوردند بعد آن زاد و راه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای ثمن چیزی قبول نفرمود و اراده رفتن
از انجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نمائیم که کیست
در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکند ابراهیم گفت استحکام مبانی عقیدت و
خلوص نیت شما را دریافتیم حق تعالی شما را جزای خیر بدهد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی
قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصاً ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم به
امام حسین علیه السلام و اهل بیت انجاب شده نفوس مقدسه را قتل کردند و اموال محترم را بغارت
بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گروههای خود را از ربقه اسلام بیرون آوردند و من و این جوانان
که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن ثار امام علیه السلام کوشش نمائیم پس هر که مشارکت را
اختیار نماید خود شریک با ما گردد و حکم داد باصحاب خود که از انجا روانه شوند پس از انجا کوچ کرده
بمقام اربجار رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیرزال با حال
پریشان بر در خیمه آمد و ندای کرد که من بر در خیمه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
تا بشنوند کلام مرا و جواب با صواب بدهند و من در انتظار قدوم امیری باشم از روزیکه از کوفه روانه شده اند
ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوای هزار درهم چیزی
نیست که از نفقه من باقی مانده است پس نصف با این عجوزه بده و نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است
عجوزه گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدمت امیر سخنی عرض کنم که امیر را اعانت نماید

بسیاریست و غلام نزد ابراهیم برگشت و خبر داد از آنچه عجوزه گفته بود ابراهیم گفت شاید آنچه باو داده‌ام بقدر حاجت او نبود این بقیه دراهم را هم ببر و بده آن غلام
نزد عجوزه آمد و گفت این دراهم را هم بگیر و امیر را معذور دار آن عجوزه گفت من چیزی نمیخواهم
بخدمت امیر سخنی عرض نمایم و هر آینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر مراجعت کرده عرض
نمود که ای امیر این زن خواهان چیزی نیست انگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید
آن عجوزه روبروی امیر نشست و لباس صوف در بر داشت و آثار خیر و پرهیزگاری از سیمای او هویدا
بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر باران
آب بسیاری شد و شوهر من هیمه فروش بود هر روز مال درهمی میفروخت نصف درهم را بمصرف خود
و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
در رفتن شوهر من تاخیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کاغذ که بعرض و طول
یک و نیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر نمائی
چون شوهر من آن سنگ را از جا جنبش کند بزیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفلی بزرگ
زده بود دیدیم هرگاه قفل را گشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون آن داخل شدیم
سرداب را پر از طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من در سوق رفته بنصف
دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهن
گذاشت آن لقمه گلوگیر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام باز ماندیم و آنرا تصدق دادیم
پس بعد سه روز هاتفی ندا داد که این مال کسیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
شده‌ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیائی تا ترا برسانم جای که آن کنز است و اگر خواهی معتمدی
با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجوزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگران بهتر است ابراهیم با ده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن عجوزه رفته او بر در آن کنزها
را برد چون سرداب او واکردند اندرون آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است
که زیادتی بران متصور نیست پس قطعها گسترده اموال را بران ریختند و با ابراهیم بیست و چهار هزار سوار
بودند هر کس را از آنها ده ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن کنز کمی محسوس نشد بعد
آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او مشتمل بر این
فقره نوشت و پنجاه سوار برای حفاظت آن کنز معین ساخت و از موصل روانه شد تا به نصیبین
رسید و در آن ده مردی بود از بنی شیبان حنظله نام و او ده اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر حنظله بن معاذ تغلبی اما بعد تو میدانی که از اعدای
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب ثالث اهلبیت او رسید و من طالب انتقام از عبید الله ابن
زیاد دشمن خدا و رسول خدا می باشیم و این نامه برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و زاد راه از شهر تو فراهم گیرم بدون آنکه
به کسی جبر نمایم یا اذیتی برسانم و تو هم با ما همراه شوی و ما امیدواریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید بر انتقام
اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از اصحابه خود این مکتوب را روانه کرد و او نامه را بخدمت حنظله
رسانید و همانوقت قاصد ابن زیاد هم نزد او رسید و او هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه
نامه مرا بخوانی پس بتعجیل علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم مهیا بکنی پس تحقیق
ما عنقریب میرسیم برای تدارک آنها که بر ما خروج کرده اند والسلام و هر دو رسول یک وقت
[illegible] رسیدند غلامهای او را خبر کردند که دو قاصد وارد شده اند یکی گمان میکند که من فرستاده
ابراهیم بن مالک اشترم و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادم حنظله گفت هر دو را از این

بیارید پس هر دو را روبروی او حاضر ساختند و حنظله را توقف در صدر قصر مملکت خود بر مسند خز و دیباج سبز نشسته بود و حاجبان و غلامان به یمین و یسار او حاضر بودند پس دو رسول روبروی وی ایستادند و سلام عرض کردند حنظله جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیه السلام رسول ابراهیم عرض کرد منم ای آقای من حنظله گفت قریب من بیائی خدا ترا رحمت کند چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را از و بگرفت و بوسه داد و بر چشمهای خود گذاشت پس هرگاه نامه را گشود و بر مضمون آن مطلع گردید بآواز بلند بگریست و چون بر التماس زاد و علف آگاه شد گفت بهر دو چشم و من اول آنهاستم که روبروی ابراهیم جهاد کنند و طالب خون آنحضرت می باشم بعد از آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمده او نامه را باو داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا بترسی و نفس خود را مرتهن فانی باقاست نوشته و علف برای چهار صد هزار سوار و تهیهٔ آنرا لازم بپنداری نامه را حنظله پاره پاره ساخت و با اصحاب خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایید چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و به رسول ابراهیم خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و اسپ خوبی او را سوار کرد و گفت برو نزد امیر خود و او را خبر ده از آنچه دیده و او را در بلده من بیاری من بیار او نوشته و علف همه مهیا دارم و این بلد آرامگاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضرایم و التماس نمائی که سعی نماید در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنا بر روایتی چون نامه ابن زیاد را خواند بر زمین انداخت و این اشعار انشا نمود

الا مرحبا بالکتاب حین اتی   مع قاصده قالا بکتابه
لاقتلن الرسول منتقما   من قاصد لکم حیث جا به
ان رسول الحسین حین اتی   من قبل هذا الی محاربه
اقرأته جرعة المنون وقد   جاز علیه بغضا لصاحبه

فقد جعلنا هذا بذاك فما / علی من یومنا الا من به
واننی والنبی منتقما / من ابن هند ومن مصاحبه
وابن مرجانة اللعین فقد / بالغ الکفر من عجائبه
لانفذن السهام فیه ومن / اعوانه ثم من اقاربه
ارضی بذاك الاله خالقنا / واطلب الفوز من مواهبه
هذا جواب الکتاب حین اتی / فیلعن الله وجه کاتبه

یعنی مرحبا مباد باین نامه که آمده با قاصد و نه بنویسنده او و سر آینه خواهم کشت رسول ترا بجهت انتقام که او قاصد کفر است و این نامه آورده است تحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام چون رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چشانید جرعه موت او را و تحقیق جور و ستم کرد بر او از راه بغض با آنحضرت پس تحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست برای من مقام لوم که بآن ملامت کرده بشوم و تحقیق که من قسم بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقام میگیرم از ابن هند و مصاحبانش و از ابن مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس تحقیق آنکه بانتها رسانیده کفر را و این امر از عجائب اوست تحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام میگیرم از اعوان و مددگاران و از اقارب او و خوشنود و راضی میگردانم بسبب این پروردگار را که او خالق ما است و خواهان فوز و رستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جواب نامه که آمده لعنت بکند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد ابن زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم بخدمت او رسید و نامه حنظله را باو رسانید و از حال دینداری و ثابت قدمی حنظله خبر داد ابراهیم بسیار مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او قبها و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای بیست هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و جملگی مردان و زنان اهل نصیبین همه برای استقبال
پریشان حال رفتند و ندای یالثارات الحسین می کردند و از راه همه جمعیت کردند ابراهیم گفت قسم
بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چیزے نخواهم گفت مگر ثمن وافر و عادت ابراهیم
همین بود که هرگاه کسی چیزے مال در پی حاضر میکرد بدو درهم خرید مینمود و مردم برای
نصرت و ظفر او دعا میکردند بعد یک شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و حنظله با اولاد و
غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود و همره او میرفتند تا بقلعه ماردین وارد شدند صاحب قلعه
چون چشم برداشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید او بطرف فرزند خود
متوجه شد و گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد و حنظله
و اولاد او را دید و آن قلعه هم از حنظله بود و ابراهیم و حنظله برابر ایستاده بودند آن پسر پیش رفت
زمین را بوسه داد حنظله فرمود نزد پدر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت
و پدر خود را خبر داد او نزد حنظله حاضر شد و سلام کرد حنظله از حقیقت حال ورا آگاه فرمود او
عرض کرد ای امیر اگر پیش ازین بساعتی وارد می شدید ابن زیاد را حواله تو میکردم و بدست
تو اسیر میشد حنظله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود
نزد من بر چهل شتر آمده بود و با او چهل شتر مال بود پس او همه را نزد من درین قلعه امانت
گذاشت و او به بیست فرسخ از اینجا که او را سندویه میگویند فرو کش شده است ابراهیم گفت
خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را حاضر
بکنید او گفت بسر و چشم و بقلعه رفته اولاد ابن زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صبیه و چهل اشتر پر از اموال بود و صد صندوق
از پارچهای نفیسه خز و دیباج وغیره بود پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس ابن زیاد علی ابن الحسین را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرد عون ابن علی
را بعمر چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد او پانزده ساله بود و قتل کرد محمد بن علی را و او دوازده
ساله بود و قتل کرد حضرت عباس را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای
اهل بیت علیهم السلام که همه بزرگوار بودند تا جهاے ایشان ایمان فرمود و گفت ابن زیاد
هتک حرمت اهلبیت رسول کرد و آنها را اسیر کرده بر شتران بی پرده و کجاوه سوار کرد پس قسم بخدا
کسی را از ذریت عبید الله ابن زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد از آن شمشیر را از نیام کشیده و دیگر همراهان
او هم شمشیرهای خود را برهنه کردند و اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد از آن
صاحب قلعه بطرف حنظله متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست تو
اسیر گردانم و نوبت محاربه بشمشیر و نیزه نرسد ابراهیم از مقام خود برجست و پیشانی او را بوسه داد و
گفت ای مبارک چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزند من نزد او میرویم و خیمه خود را
بمقابل لشکر او نصب میکنیم و میفرستم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا او بگوید که پدر من
بتو سلام میرساند و میگوید که حنظله رفت و متابعت لشکر ابراهیم شد و از او بیعت کرده و حلف کرده
که با او جهاد خواهد کرد و تو میدانی که قلعه از ملک او است و من از جانب او می باشم فقط اطمینان از طرف
او نیست که در قلعه آید و باو خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس آنها را از من بگیرد
و من منع او نمی توانم کرد و تو تنها در این خیمه پیش من بیائی تا در این امر مشورت نمائیم لکن همراه
تو غیر از تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند بعض
هرگاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لامحاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بمن
و بخیال خود مرا امین ساخته بود پس هرگاه آن ملعون خواهد آمد او را در میان خیمه و تو خواهم
نشانید پس تو شمشیر خود را بگیری و گردن او را بزنی و با لشکر خود ملحق شوی چه بر کسی این امر آشکار

نخواهد شد ابراهیم گفت چه خوب مشورت دادی خدا روی ترا [illegible] گرداند لکن من مشوره دیگری دارم تا او عرض کرد بیان فرما ابراهیم گفت مرا چنین رسیده که تا اینجا کشتیهای بسیار کوچک بر شتران برای عبور از دریا مهیا شد پس رای من این است چنانکه تو گفتی همراه تو بروم و از اصحاب یکجانب یمین و یسار مقام عبور پنج تا پنج هزار کس ایستاده باشند قرار کس در قلب لشکر و باقی لشکر من همراه من باشند پس اگر ممکن شد قتال او مراد خیمه پس که خدا و اگر ممکن نه شد پس با تو بعبور گاه توقف نمایم چراکه بران کشتیها غیر از یک سوار دیگری سوار نمی تواند شد و من به پهلوی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو هستم پس هرگاه او را خواهم دید از اسپ او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت مبارک صاحب قلعه گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن لشکر خود را حکم ده که از تو قریب باشند تا آواز ترا بشنوند ابراهیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبور گاه باشند و حضور باشند که چه بشنوند امضا اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و پنجهزار سوار بعد شمار عشا روان شدند تا آنکه قریب لشکر ابن زیاد رسیدند در آنجا وادی را دیدند که درختهای بسیار داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز در آنجا ماندند بعد آن روانه شدند تا بفرودگاه لشکر ابن زیاد رسیدند پس حکم داد غلام های خود را که خیمه را نصب کنند و در آن همه فرود نشستند و و مبارک یکی را از اولاد خود نزد ابن زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آمدن خود خبر ندهد چراکه لشکر ابراهیم تا نصیبین رسیده و حنظله شریک او شده است و قسم کرده است که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قلعه اند پس مبادرت نما و زود تنها نزد من بیا تا بخلوت از تو مشورت نمایم و من می ترسم که در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشد پس پسر مبارک نزد ابن زیاد رفت و پیغام او را تمام

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردیده برخواست و بسبب شدت اضطراب
همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه پسر مبارک بخیمه او آمد و پیش او غلامی شمعی
که بقدر قامت انسان بود افروخته میرفت و در میان خیمه و عبورگاه از میل فاصله کم بود دیگر
مبارک او را دید ایستاده و دست او را بوسه داد ابراهیم هم دست او را بوسه داده و بروایتی ابراهیم
چون بوسه نداد او متعجب و تامل او را بدید و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول
سخن می شود ابراهیم میگوید پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که خیمه
تنگ است و اگر شمشیر را برهنه بکنم دست خود را نمی توانم برداشت پس معلوم نیست که شمشیر
کار کند یا نه و او هم شجاع است و نیز شمشیر او برهنه بر ران او نهاده است و هم از این
ترسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها مرا اسیر کنند راوی میگوید که مبارک او را مشغول
بسخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر بر نداشت و در این اثنا
ابن زیاد از مبارک گفت که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشم من همین وقت
میروم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بزنند و قبل از آنکه ابراهیم از جای خود حرکت کند با او ملحق شوم
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت
تو و اولاد تو بر عبورگاه باشند تا از تو سخن نمایم و از خیمه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شده بطرف لشکر خود روانه شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم
که ترا شبیه هم مگر با مسلم بن عقیل هرگاه او بخانه هانی بن عروه بر قتل ابن زیاد قدرت یافت
و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او نشسته است و شمشیر برهنه با خود دارد و
خیمه کوچک است و لشکر قریب است پس ترسیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها بیایند مرا اسیر کنند مبادا
بمقام جنگ او را قتل نمایم و از پروردگار خود امید وارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

بعجلت بلشکرگاه خود رسیده حسب حکم او منادی ندای رحیل کرده و نایهای کوچ دمیدند و ابراهیم با مبارک و اولاد او بر معبرگاه توقف کرده و دیدند لشکر او فوج فوج میروند و در عبور تعجیل می نمایند و بر کشتیهای جسر سوار می شوند و بالای آن کشتیها تخته های چوبی نصب کرده بودند بعد آن ابن زیاد بر استر اشهب در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عماری را مزین بطلا و دیباج و پر از بالهای شتر مرغ و مرصع بمروارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی مروارید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درخشید و بر سر او کلاهی طلائی بود و بر آن جواهر نصب کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و گرد عماری سی تا شمع در طشتهای طلائی بدست های غلامان رومی بوده و بجانب راست و چپ مشعل و دو شمع عنبر بودند چون ابراهیم دید که او می آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دهان بندی داشت خادمان زود گفتند از راه میل شما تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود حرکت نکرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ندا کرد من فریاد میکنم و پناه میجویم از پروردگار و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عماری بیرون آورد ابراهیم دست خود را دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عماری او را کشید و بر زمین انداخت و ندا داد یا لثارات الحسین علیه السلام پس اصحاب او که در کمین گاه بجانب چپ و راست و قلب لشکر بودند دویدند و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد او شمشیرها از نیام کشیدند و آنها هم حمله کردند و صدای یا لثارات الحسین ع بلند کردند تا فجر آنها را قتل کردند چون صبح شد دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد چهل هزار نابکار بدار البوار رسیدند و هزار کس را اسیر کردند و هر بازوی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود آنهائی که بر آنها وثوق داشت سیصد و دو صد سوار برای حراست او موکل فرمود و آنها از هر جانب او را احاطه کردند و هر یک روی

او را بمیز خود دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا یقین میکردی که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام اولاد رسول غفلت کردی اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصومت خواهد فرمود و ویل و عذاب است بر کسیکه خصم و دشمن او و رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشند اما باقی ماندگان از لشکر ابن زیاد بعضی در دریا غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی از مردان بدمشق مراجعت کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و نطعها اندازند و ابراهیم با اصحاب خود خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند او را بنهایت مذلت و خواری که هر دو دست او را بر کتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخته کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید و آن بسیار آبدار بوده اگر بر سنگی می افتاد می شگافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع میکرد و آنرا نیم بریان کرده باو میخورانید و هر گاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را بر او میزد تا اینکه گوشت هر دو ران خود را خورده و تا سه روز بانواع سختیها مبتلی داشت پس هر گاه دانست که قریب بهلاکت است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید بعد از آن ابراهیم حکم داد که کشتها را حاضر کنند و بشناختند و هفت هزار سر های آن ملاعنه و بنا بر روایتی بیست هزار سر را بر ان بار کردند و سر نجس ابن زیاد بدبخت پیش همه بود و نه هزار شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و بینیها و گوشهای اسیران را قطع کردند و آنها هشتاد و یکهزار بنا بر روایتی بودند و همه را نزد مختار فرستاد و بخدمت او نامه مشتمل بر کیفیت کارزار و اعانت حنظله و جعل مبارک قلعه دارا و بنوشت هرگاه آن سرها قریب کوفه رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد بهمه مردم فرحناک و سر نجس پسر ابن زیاد لعین را روبروی مختار حاضر ساختند آب دهن بر او انداخت و حکم داد که با آتش بسوزانند

فصل ششم

در ذکر واقعهٔ مختار با عامر بن ابی ربیعه ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بمذلت و خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر کشته شدن ابن زیاد شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفت بالای منبر خطبه خواند و گفت ایها النّاس بتحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنها در میان عباد و فسادها در میان بلاد پیدا کرده اند پس کیست از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدار البوار رساند عامر بن ربیعه شیبانی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را سر میکنم مروان گفت حلف کنی تا بدین عهد وفا نمائی و کسی از آنها نگذاری حتی زنان ایشان را بگیری و شکم آنها را پاره کنی و جنین را بمادر او بکشی او گفت بسر و چشم من متکفل این مهم بهر نهج که می خواهی میشوم بلکه زیاده از آن بجا می آرم و حلف کرد چون مروان دید که او بهمه تن آماده است چهار صد هزار سوار همراه او کرد و لعین با آنها کوچ کرد تا قریب کوفه بمسافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود اثنای صحرا مردی را دید حکم داد که او را گرفتار کنند هرگاه او را حاضر ساختند گفت آنچه میپرسم راست بیان کن والا گردنت میزنم گفت ای حالی صدق باعث نجات است قسم بخدا که نیستم مگر جاسوس بلکه برای جاسوسی لشکر تو آمده ام تا معلوم نمایم که تو کجا فرو کش شده و در بعض روایات این است که چون مختار او را دید گفت ای اخا العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر ابن ابی ربیعه میروم و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه با دو صد هزار سوار در طلب مختار رفته است مختار گفت راست بیان کن والا گردنت میزنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من براو خائف شده ام خواستم که او را از کوفه بیرون برم چرا که مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است که حرم اهل کوفه را اسیر نمایند و کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که در دیوان لشکر من تا چند کس از مردم ازدی باشند گفتند بلی مرد ازدی در لشکر هست حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه ابن عم خود بروی و حکم داد که خلعتی و هزار دینار باو
بدهند و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هرگاه او از تو خواهد
پرسید چه بیان خواهی کرد گفت خواهم گفت که مختار با شصت هزار سوار مهیا شده مختار گفت
قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که دروغ بیان نکنی و خبر ندهی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه
کردم لشکر مختار را با یاران ابراهیم بیست هزار سوار گفت جزاك و کرامة پس مختار باز باو انعام
فرمود و آنچه داده بود بران افزود و ازدی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیعه رفت تمام
قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیعه از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا برآری
و برای تست صله آن ده هزار دینار و دو هزار درهم ازدی گفت ای امیر چه حاجت داری
گفت در لشکر مختار باز برو و نامه مرا نزد جمعی از صحابه من برسان بعدان نام یک یک از آنها
چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام
که مختار را قتل بکنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند ازدی گفت ای امیر من بر خود
می ترسم که هرگاه باز بلشکر مختار بروم او جاسوسها دارد و آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
عامر گفت من از تو حیله بیان میکنم اگر بران عمل کنی از شر ایشان محفوظ مانی و جایزه از او بستانی
ازدی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا
مختار داده است بگیر و باهل خود برسانی و جامههای خود را وبکنی و جامه پوسیده خراب در بر کنی
و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون قریب لشکر مختار برسی سر و پا برهنه پیش
آنها برو چون جواسیس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
ترا باین حال خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس ازو بیان کنی که عامر هرگاه مطلع شد
بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی مرا زد و جایزه که تو داده بودی از من بجبر گرفت و حکم قتل من داد

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رهائی یافتم و نزد تو آمده‌ام پس او هرگاه از تو این سخن را خواهد
شنید بر تو رحم خواهد کرد و ترا خلعت خواهد داد و ترا از اصحاب خود خواهد گردانید پس هرگاه از
شر او امین شوی و او از تو مطمئن گردد این نامه را بآنها که نامهای آنها بیان کرده‌ام بده گفت بسر و چشم
و آنچه عامر گفته بود بر آن عمل کرد و بر ناقه خود سوار شده بطرف کوفه روان شد چون مسافت [illegible]
فرسخ رفت مختار در آن زمان بجانب حیره رفته بود سوار بیاد در صحرا دید اصحاب خود را حکم داد که او را
اسیر کرده بیارند چون مختار او را دید شناخت که او ازدی است مختار گفت ای برادر چه خبر داری
چرا پریشان حال شده ازدی گفت ای امیر چون عامر دانست که تو بمن انعام فرموده اراده قتل
من کرد و همه آنچه عنایت فرموده از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ ماند الحال
نزد تو حاضر شده‌ام چون مختار کلام او را شنید حکم داد که پنج هزار دینار و خلعتی باو دهند و بسیار
مهربانی بره فرمود راوی میگوید چون ازدی احسان و شفقت مختار را دید تعجب کرد فکر کرد که ای نفس
این دنیا دار فناست و آخرت دار بقا است و مختار و ابراهیم و لشکر آنها از اهل ایمان می باشند
نه در آنها صدای لهو و لعب می آید و نه اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوای ذکر خدا و
رسول خدا و تلاوت قرآن مجید شغلی ندارند و اگر کسی با هم او لغزش میکند لعن میکنند
ظالمان اهلبیت علیهم السلام را و هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر ظالمان امام حسین علیه السلام
و بر آنها که از دادن جرعه آب مضائقه کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدنیا نخواهم فروخت
بعد از آن قریب مختار رفت و زمین را بوسه داد و گفت ای امیر میخواهم که بگوشه تنها از اصحاب خود
بروی پس تحقیق که نزد من برای تو نصیحتی است که برای تو در آن نفع کثیر متصور است راوی میگوید
مختار همراه او بگوشه رفت و در آنجا ازدی از حقیقت حال و مکر و خدیعت عامر بن ابی ربیعه خبر داد
و گفت در لشکر تو او جاسوسها دارد و آنها پانزده نفر اند و بنا بر روایتی سیزده نفر و برای اینها

آنگاه ساخت و نامها که عامر بن ابی ربیعه باصحاب خود نوشته بود بمختار داد و گفت ای مولای من
من در فنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجهٔ توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار
از کردار او خوشنود شد بعدان در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدمت
بیامد و اسمای جاسوسان اطلاع داد و بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که ازدی
اسمای انها خفا کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر
کردند مختار عمامه خود را بر زمین انداخت و شمشیر خود از نیام کشید و چهارده کس را از انها قتل کرد سوای
یک کس که او را رها کرد و در بعض روایات وارد شده که چون ازدی با نچه مذکور شد خبر داد مختار غلام
خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از ازدی
گفت ای برادر آنچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود
طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را
بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند
نزد مختار رفتند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید ازدی
را طلبید و حربه خود را حرکت داد و بازدی گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که آنچه گفتی راست است
ازدی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد سوای
یک کس ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها نادم شد پس راست بیان کن که چه اراده
کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدای امیر مختار نادم شود یا نه مایان درین مدت منتظر
فرصت بودیم و درین ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم لکن شما در کشتن ما سبقت کردید
و شما فی الواقع بر ما سختی نکرده اید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد
و از پشت او بیرون رفت بعدان ابراهیم ازدی را خلعتی فاخره داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

ازشما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد ازدی را آنچه خواهد بدهد راوی میگوید یاران او درهم و دینار و جامهای فاخره می افگندند تا اینکه مثل تپه شد او از جواهر هم شد ازدی گفت ای امیر قسم بخدا من ازین مال چیزی نخواهم گرفت نه درهمی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من سزاوارترند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آئینه رغبت میکردم بطرف جائزه که مرا عامر میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ربیعه را بدست تو اسیر کرده و هم مختار گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب لشکر او رسیم ابراهیم بکمین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته از او بگویم که من نامهای ترا با تحفا که تو نوشته بودی رسانیدم آنجا شخصی را با من فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرد که هرگاه آنجا مختار را بکشند تو در صله آنجا قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاهی و منزلتی باشد و او با تو در امر مختار مشورتی کند پس همراه من بگوشه علیحده از لشکر خود ببری ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی و ابراهیم عزم کرد که با او برود و بروایتی ازدی از مختار مستدعی شده که خود او با ازدی برای کشتن عامر برود ابراهیم گفت مشوره نیک داده لکن بخاطرم رای دیگر خطور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت میخواهی بروی در لشکری که دران چهار صد هزار سواری باشند و ضرور است که آنجا جاسوسان داشته باشند و تو امیر هستی کسی نیست که ترا نمی شناسد من میخواهم که چنانکه ابن زیاد را بحیله کشتم او را هم با آن حیله بکشم مختار گفت آنچه مناسب دانی اقدام بران نمائی من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت ازدی را بمن بسپاری مختار دستوری داد ابراهیم او را بخانه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صائب است لکن امیر سردار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد خواهد شد من مناسب میدانم که مرا همراه خود ببری ازدی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرده

وازوجه خود گفت چون امیر بطلبد بگوئی کلا دیدای ملاحظه ده خود همراه ازدی رفته است وخود با او
بطرف لشکر عامر روانه شدند لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون قریب لشکر رسیدند جاسوسان هر دو را
اسیر کردند وازدی را شناختند وابراهیم را نشناختند از ازدی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم
من است ابراهیم گفت انّا لله وانّا الیه راجعون این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن
جاسوسان نزد عامر رفتند وگفتند ای امیر ازدی که او را نزد مختار فرستاده بودی آمده است همراه او
مردی است که او را نمی شناسیم او میگوید که ابن عم من است عامر گفت نزد من حاضر کنید چون پیش
عامر حاضر کردند ابراهیم دهان بندی بسته بود عامر بطرف ابراهیم دید واو را شناخت وگفت
الله اکبر ای ابراهیم روی خود را بگشا آیا گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا
بدترین قتل خواهم کشت که یادگار تمام اهل مشرق ومغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است
از این که بدست تو مقتول شوم ومن امید دارم که پروردگار مرا بر تو مسلط کند عامر لشکریان خود را
حکم داد که او را گرفتار کنند آنها بحکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد از آن عامر شمشیر ونطع را طلبید
چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعض از حاضران عرض کردند ای امیر این
که ابراهیم مددگار مختار است وسردار لشکر اوست واینوقت شام است صبح حکم ده که تا اینها بدست و [illegible]
تو نا کنند که همه لشکر ودیگر مردم مجتمع شوند ودر روبروی آنها او را بکشی وبعد کشتن او بر مختار هجوم کرده آسیر
کنی وعادت حاکمان است که مدتها حبس میکنند بعد از آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی ووقت شب او را بکشی عامر را کلام
آنها خوش آمد وابراهیم را بسرداران لشکر خود سپرد کردند وچهار صد کس از نمیان لشکر برای حفاظت موکل
نمودند وتاکید در حراست او کردند ابراهیم را در خیمه بردند وبر زمین چهار چهار میخ نصب کردند ودو تا هر دو دست
او را بستند ودر دو تا هر دو پای او را بستند وهمچنین ازدی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب
رفتند ازدی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی ازدی گفت بجهت اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسندیدنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی ابن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا
علیهم السلام باشی پس اگر اینها ما را قتل خواهند کرد روزی حق تعالی ما را و اینها را جمع خواهد کرد راوی
میگوید که چون آن سردار که بر او موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترس و بیم
بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته وای باو بر تو
چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه روبروی خدا و رسول او خواهی ایستاد و چه عذر
خواهی کرد قسم بخدا اعانت ظالم نخواهم کرد و همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنها که بر تو
موکل اند بخواب رفته اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قساوت قلب و معادات با شما
زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شد میخواهم که ترا رها کنم و اینک از وی رها کردم
پس بایستی ابراهیم چون برخاست او گفت ای مولای من این شمشیر را بگیر که این شمشیر
بسیار آبدار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه از وی به بیابان رفت راوی
میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته با آواز بلند صیحه کرد که بدوید
اسیر گریخت چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمائل
کرد با لشکر خود سوار شد در تجسس ابراهیم و از وی میرفت تا اینکه
ابراهیم صدای سم اسپان و آواز لشکریان شنید از وی از ابراهیم گفت من در ریگ بیابان
میشوم و خود را در ریگستان پنهان کردم ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا ملجای
نداشتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در بین برگها و شاخهای آن
پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمین و یسار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه صحرا
بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها غلبه کرد تا اینکه آواز فریاد بلند کردند در این اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید میخواهد که در سایه
آن بنشیند چون قریب درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
و کسی دران بیابان بجز او نیست چون باز نظر من براو افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیعه است دران هنگام دعا کردم که بار خدایا قدرت
دهی بر قتل دشمن خود و دشمن رسول خود و اهلبیت و او زیر درخت ایستاد و هر سو دران بیابان نظر میکرد که
کسی را از اصحاب خود بیابد کسی را نیافت و غلبه تشنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم میگوید
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسپ او برجسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سینه او نشسته ریش نجس او را بگرفتم گفت تو کیستی گفتم ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز اراده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را ذبح کردم و آواز بالثارات الحسین علیه السلام
بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسپ او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و لجام را واکردم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلب من مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازدی بده خود رفتم
راوی میگوید که مختار بطرف حیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او است سر آن
ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد ازو پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سر کیست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیعه بودم و این سر اوست
و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
پرسید که ازدی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بریگستان دفن کرد خبر ندادم که پس

ازان انجام کار او چه شد و بروایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر بزیر درخت رسید بنفس خود خطاب کردم که ای نفس مردن جز یکمرتبه نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون کشته شوم پس چاره نیست مرا ازان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را برگرفتم قضارا عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب بر او مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ و بجانب چپ او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکشی و برای چه نشسته مختار لشکر خود را جمع کرده با اسپان سوار شدند و آنجا بیست و چهار هزار سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب لشکریان او رفتند تا آنکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا دران صحرا و تجسس امیر خود می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه لشکر شمشیرهای خود را از نیام کشیدند و ندای یا لثارات الحسینؑ بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند ساعتی نگذشته بود که لشکر آن ملعون را قتل کردند و هزیمت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتهای بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار ازان قوم اشرار بر نیزها منصب کردند و بر شتران بار کرده بطرف کوفه روانه کردند

فصل هفتم در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن ملعون

ابن نما فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بروایتی رزنی و بغایت شجاع بود با ده کس دیگر یاور ساخته که سرش بیاورد مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختگان بودیم که غلام مسطور پیش ما آمد شمر بما گفت شما با اسپها رکاب بزنید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

لقاو امرتن باینجا آوردیم و غلام و زر رسید شمر برا و حمله کرد و کشت و روان شد و در قریه که نامش کلتانیه
است بر لب نهر جانب بشته رسیدیم شمر ازانجا مجوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
برود و برساند و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه ایست از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
زبیر مجوس مذکور نامه برد و بدیهی داخل شد اتفاقاً مختار ابو عمره را در انجا با پانصد سواری
برای کاری فرستاده بود یکی از همراهیانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
شمر در کجا است گفت سه فرسخ ازانجا فاصله دارد راوی میگوید که من بشمر گفتم تو ازانجا کوچ بکن
که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بشما آیا این همه ترس و بیم ازاین دروغ گو دارید
قسم بخدا که ازانجا تا سه روز نخواهیم رفت در این بین اول روز از جانب پل سواران بنظر
آمدند و محاصره کردند و شمر برهنه بود و میزری بسته با همه او را تنها گذاشته گریختیم او شمشیر بدست
گرفته بمقابله رفت و رجز میگفت بعد اندک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد و ابو عمره
شمر را با یارانش کشت و سرها را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنها سر بسجده گذاشت
و آن سرها را در رحبة الحذائین در برابر مسجد جامع آویخت و شیخ طوسی رحمه الله از امالی فرموده
که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد مقید پیش مختار آمد حکم کرد گردنش
بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارثة
بن مضرب سر و صورتش را بپای خود کوبید و بروایت ابو مخنف چون مختار از مهم خورنق
فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب او هم حاضر بودند
بطرف آنها متوجه شد و فرمود ای قوم بتحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
قاتلان و ستمکاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوای
اینکه هنوز آرزوی قتل شمر بن ذی الجوشن ضبابی بجلوه شهود نرسیده پس یا خبری ازاو داده

گفتند ای امیر شنیده ایم که او چون امام حسین علیه السلام را قتل کرد و اهلبیت ع را اسیر کرده بدمشق آورد از یزید رخصت طلبید تا بدربار او حاضر شود و چون اذن یافت پیش او با سر امام حسین علیه السلام حاضر شد یزید از و گفت چه خبر داری و در جواب این اشعار انشا کرد ه املاء رکابی فضة و ذهبا

انی قتلت السید المهذبا
و اکرم الخلق جمیعا حسبا
ضربته بالسیف صارت عجبا

قتلت خیر الخلق اما و ابا
طعنته بالرمح حتی انقلبا

یعنی پر کن رکاب مرا از نقره و طلا بتحقیق که قتل کردیم سید و ارستوده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین همه مخلوقات از روی حسب نیزه زدم بر او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید چون یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت عذاب شود ترا اگر میدانستی که او بهترین خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا رکاب ترا از آتش دوزخ پر کند و دور شو که جائزه برای تو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را زد آن ملعون از پیش رو بدبخت بعد از آن عرض کردند که رای این است که از قبیله مذحج و همدان و مراد مردمانرا بطلبی و از آنها کسی را که خداوند عقل و دانش باشد اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند مختار از قبیله همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیله مراد حمید بن مهذب مرادی و از مذحج حسان بن نبهان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام و اهلبیت کرام او از ستمگاران بنی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدید تر در کفر شمر بن ذی الجوشن بدکار است و پروردگار دلهای ما را بگرفتن انتقام از آن لئام سرور و حضور موفور بخشیده لکن شمر ملعون هنوز بسزای خود نرسیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند بچشم و هر یک بتجسس آن ملعون براهی رفته در شهرها و دهها و کوهها و شعبها تجسس آن ملعون میکردند

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند و او را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و تفحص از انها برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را از شنیدن این خبر فرحت اثر سرور تازه و فرح بی اندازه رو داد و همان وقت بر اسب خود با ابراهیم و ده هزار دلیران سوار شد چون قریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او حاضر بودند معلوم کردند که مختار و لشکر او رسید و چنانکه دیدند شمر ملعون از دجله باراده جنگ بیرون آمد و در رجز این ابیات میخواند

نبهتم لیثا هزبرا باسلا	سهم محیاه یقد الکاهل
ما بارزته یوم حرب عصبة	الا رأته کالشجاع القاتل
فان شککتم عن قتالی فاسئلوا	عنی من شئتم من القبائل
لا اهاب الموت ولا احذره	فی کل حرب و مقام هائل
کم قد رمیت فی القبور من فتی	یصدع بالهندی والذوابل
وکم قتلت من شجاع ضیغم	ضجت علیه ندبة الثواکل
ان تقتلونی فلقد افجعتکم	قدما بقتل الحسین الفاضل

حاصل مضمون اینکه متعرض شدید و برانگیخت گردید شیر هزبر دلیر را که تیز هیبت روی و شگفته میکند دلاوران را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده پس اگر شک دارید شما در قتال من بپرسید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید نمی ترسم از مرگ و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هولناک چه قدر در قبرها افگندم جوانان را که میزدند و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه قدر کشتم دلیران ضیغمان را که فریاد کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدرستیکه من بدرد آورده ام شما را سابق برین بسبب قتل کردن من حسین ع را که صاحب فضل و شرف بوده راوی میگوید چون

ابراهیم اشعار آن پلید را شنید بفرط غیظ و غضب بلرزید و گفت من بقتل این ملعون بدکردار سزاوارترم بعد ازان بعزم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجواب او گفت

شعرك یا ملعون شعر جاهل   و انت یا ویلك شر قاتل
تجب فی البغض لآل المصطفی   و لیس ذا فعلك فعل عاقل
یا اکفر الامة یا ابن الخنا   یا ابن الکلاب لفسق الاراذل
انت شبیه الکلب برص اعور   و ابقع الجسم کفور جاهل
لاجعلن مکسبی و مغنمی   قتلك فابشر بحسام قاتل
و اعلم بانی اخذ بثار   من فضله الله علی الافاضل
ثار الحسین بن بنت المصطفی   سید کل فارس و راجل
بذلت فی ثار الحسین مهجتی   و لم اطع فی الحرب عذل عاذل
صلی علیه الله ما جن الدجی   و صالت الشجعان بالتطاول
خذها من ابراهیم بن مالك   الا اشتر نظما فاق کل قائل
و اعلم بانی لك حقا قاتل   بعاجل فی الحتف غیر آجل
ارجو بذاك الفوز فی یوم اللقا   من کل صعب من سقامها

حاصل مضمون اینکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان است و تو عذاب باد بر تو بدترین قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان ای کافرترین امت و ای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگهاے بدکرداران رذیلان چه قدر شباهت داری با سگ ابرص یکچشم دو رنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم پنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشمشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را بر ارباب فضل فضیلت داده و آن عوض خون امام حسین علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سردار هر سوار و پیاده بوده است بخشیدم بگرفتن عوض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش ندادم وقت جنگ بملامت هر ملامت کننده و درود خدا باد بر او تا شب تاریک است و دلیران حمله را مهیا شوند و غلبه میجویند بگیری و نگهداری از ابراهیم بن مالک اشتر نخعی را که تفوق دارد بر هر گوینده و بیقین بدان که من برای تو بیشک قاتل ام و بزودی ترا هلاک میکنم و در زندگی تمام بسبب قتل تو امید رستگاری دارم بروز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام هول و خوف راوی میگوید بعد از آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی بر ابراهیم حمله کرد و شیر حمله آور و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله او را رد کرده عمود آهنین که بدست داشت بر پشت او زد و از صدمه آن ضرب استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران ابراهیم او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هرگاه روبروی مختار حاضر شد فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد از آن حکم داد که ناخنهایش و پوست او را بکشند و عصبهای او را قطع نمایند و تا سه روز بانواع عذاب او را معذب میساختند و قطران که در آن نفط انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای ملعون چون امتناع نمود بعمود آهن فم او را وا کرده در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب اندرون اعضای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او زدند و حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدار البوار رسیدند طبری در تاریخ خود نوشته که مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد مالا کلام داشت

و میگفت پیدا کنید که او امیکه من زمین را از ناپاکان پاک کنم و اثبات دعای [illegible]
موسی بن عامر میگوید اول مردمانیکه بحضورش گرفتار آمدند کسانی بودند که اسپها بر نعش مبارک
آنحضرت تاختند مختار در باره آنها امر کرد که آنها را به پشت خوابانیدند و بید نعلهای شان را با
پاره گردانیدند بعده سوزانیدند بعد دیگر دو کس را که شریک خون عبد الرحمن بن عقیل بن
ابیطالب بودند و رخت ها از نعش کنده بودند از صحرا اسیر آوردند مختار گردن زد و با آتش بسوخت
بعد مالک بن بشیر دستگیر شد سر بازار گردنش زدند و ابوعمره را بمحاصره خولی بن یزید اصبحی فرستاد
و این ملعون آنست که سر انور آن سرور را نزد ابن زیاد بدنهاد برده بود وقتیکه ابوعمره بدر خانه اش
رسید پس زن او نوار نام دختر مالک بروایت طبری و بعضی عیوق گفته اند و او دوستدار حضرت
اطهار بوده برآمد و گفت من نمیدانم که خولی کجا است و با انگشت اشاره جانب بیت الخلا کرد
رفتند دیدند بر سر خود سبدی گذاشته نشسته است گرفتند و کشتند و مختار باحراق آن ناری
امر فرمود و بروایت ابومخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
کربلا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
در گوش داشت خواستم که آنرا بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم هر دو گوشواره را تا اینکه
قریب بود که هر دو گوش او شگافته شوند در آنوقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
و پای ترا قطع کند و ترا با آتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را پیش
آر چون بیرون آورد مع هر دو پا از منشار برید و خنجری طلبید و ازان حدقه هر دو چشم او را برید
و قطران و نفط دران انداخت چون بجوش آمد بدار البوار رسید و جثه آن ملعون را با آتش سوخته
و عبد الله بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد و این ملعونیست که حضرت عباس را
تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانه تیرها ساختند

پیش از آنکه نزد مختار به برند بنده کسانی چند را که از انجمله عبد الله بن ناجیه بود بگرفتن عمرو بن منقذ عبدی
که مرد پیر و قاتل فرزند نوجوان حضرت شبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
کردند آن ملعون بر اسپ خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رمح بعبد الله بن ناجیه شامی حواله
نموده عبد الله مذکور از اسپ درافتاد ما ضربه از سنانش نرسید لیکن پسر کامل شمشیری باو زده بود دست
چپ خود گرفته و اسپ را از آنجا تاخت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
و بیکار شده بود بعض زید بن رقاد را آوردند و سنگسار و تیرباران کردند و سوختند و سنان بن انس
بطرف بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند بعض از حدود بصره بجانب قادسیه رفت
و در آنجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند تا اخرش او را در میان عذیب و قادسیه مقید
کردند و انگشتانش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی داغ نموده
در آن انداختند و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کنی
تو در کربلا چه کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بودند پس دست خود را
برازار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک سه مرتبه منقلب شد و بر آن گذاشت مرتبه چهارم
دست آنحضرت اشکستم و آنرا گرفتم راوی میگوید که ابراهیم گریست و گفت قریب بیارید این لعین را
چون عمرو را نزد مختار آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مقید کرده بودند ابراهیم
فرمود که عذاب باد بر تو آیا حیا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام بعد آن او را به پشت او خوابانید و سر خنجر را بر چشمهای او گذاشت و سفیدی چشم او را
قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریش او جاری بود بعد آن چون ناخنهای
او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نیم برشت کرده
باو میخورانیدند و هر گاه از خوردن ابا و امتناع میکرد نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف بهلاکت شد

او را ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بروایتی زنده او را در آتش انداختند و عبدالله بن عقبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کندند و از منهال بن عمرو مرویست گفت که من در خدمت امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه اراده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهال حرمله بن کاهل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از بنی جریش است یکی از پسران آتش روشن کننده و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوندا این را حرارت آتش و آهن بچشان منهال میگوید که من بکوفه آمدم و مختار در آن روز تا خروج نموده بود و برای ملاقات او سوار شدم دیدم که او از خانه خود بیرون می آمد با او برخوردم گفت ای منهال شریک ولایت و حکومت نشدی گفتم من در مکه بودم پس باهم گر تا کناس رسیدیم در آنجا توقف نمود گویا انتظاری داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشارتش دادند که حرمله گرفتار شد بعد او را آوردند مختار باو گفت لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش برید بعد آتش طلبید و در آتش نی او را سوزانید بمن دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت تسبیح در همه حال خوبست امّا اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان نمودم از شنیدن اینمعنی از اسپ پایین آمده دوگانه شکرانه بجا آورده و در سجده طول داد بعد ازان سوار شد که روان شد و در راه خانه من مقابل بود عرض و الحاح نمودم که فرود آید و طعامی میل فرماید گفت جناب زین العابدین ع دعا کرده حقتعالی اثر اجابت آن بدست من ظاهر ساخته و تو مرا دعوت میهمانی امروز روزه شکرانه گفتم خداوند عالم ترا توفیق نیکی دهد و بروایت ابو مخنف چون مختار ابن اللعین را دید گریست و گفت عذاب بار بر تو آیا ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیرخوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی دانستی که او فرزند رسول ص بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را در پیش ایستاده کردند و نشانه سهام ساختند تا اینکه واصل جهنم شد و از جمله آنها عبیدالله بن عروه خثعمی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را منهدم ساختند

و در پی عمر بن صبیح صیداوی آدم ها فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند ایشان رسیدند
وآن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر او را گرفتند
او گفت چه بدبختیست که با وجود چنان نزدیکی چنین دور شد بالجمله پیش مختار آوردند پس صبح بطعن
نیزه ها کشتند بعده بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در لهو و لعب
در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خوابیده یافت سرش
بیاورید و او بکوشکی که در قریه متصل قادسیه داشت گریخته نشسته بود فرستادگان قصرش را احاطه
نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب بن زبیر پیوست قصر و خانه اش بر انداختند اثاث البیتش را
نزد مختار بردند مرزبانی گفت که عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدائی و حمل بن مالک محاربی
از قادسیه گرفتار بحضور مختار آمدند خطاب بایشان کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
علیه السلام کجا است آنها گفتند با جبر و اکراه دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و آبی
ندادید و به بدی گفت توئی که کلاه آنحضرت ع را گرفتی او منکر شد گفت بلی توئی و امر بقطع دست و پایش
کرد بریدند و آن دو تا را که همراه آن بودند گردن زدند بعد ازان جدل بن سلیم کلبی را آوردند و
گفتند این ملعون انگشت آنحضرت ع برید انگشتر گرفته بود دست و پایش را مقطوع نمودند
پس خون جاری بود تا آنکه مرد و رفاد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را آوردند مختار بآنها گفت ای قاتلان حسین ع شما بوهای خوش در روز نحس گرفتید کیفیتش
یعنی که از اسباب آنحضرت از خوشبوها بغارت بردند در میان خود تقسیم کرده بودند الحاصل آنها را
بجا بسوی مقتل فرستاد و گردن آنها زدند دیگر اسما بن خارجه فزاری که شریک قتل مسلم بن عقیل
رحمه الله بود مختار در حقش گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء
لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء یعنی قسم بخالق آسمان

ور روشنی و تاریکی که هر آینه آتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را اسما اخواهد
سوخت واین کلمات باو رسید گفت ابو اسحق عبارت سجع فرموده دیگر صلاح ماندن درین مقام
نیست بسمت بادیه گریخت خانه او و بنی اعمامش را خراب ساخت صاحب روضة الصفا گفته
واز انجمله عمر بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از
بار سر سبک ساختند واز انجمله قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری ازو نداشت و عبد الله
او را زنهار داده بخدمت مختار رفت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از جریمه
وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که ببینم که او را چگونه
ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت
و در سر باوی گفت که این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوی که شوهرت این نشانه فرستاده
گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمائی چه باو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نمود خاتون عبد الله او را
بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر ان
نها قطیفه امام حسین را گرفته و شش کس را نزد او آوردند و گفتند که این ملاعین باتفاق بقتل امام حسین
بسهم آوردند مختار فرمود ایشانرا پوست کنند و سعد حنفی با مختار گفت جماعه قتله امام حسین در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد نمود
تا ایشانرا گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین و کشندگان جوانان اهل بهشت و انصار دین
خود را در پنجه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که ابن زیاد ما را با آن لشکر فرستاده بود از
خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آنروز بر امام حسین علیه السلام
منت ننهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده گردن زدند انتهی ابن شماره فرموده که شمر ذی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانها را بشمارند و از بنیاد بر اندازند و صاحب خانها را بکشند ابو مخنف میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامهای سه کس یاد کردم اسماء بن خارجه و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبدالله بن زیاد بوده اند و من اراده دارم که بتجسس و طلب آنها بفرستم و از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما با اهل بیت علیهم السلام بیقین میدانم و بدرستیکه از همه قاتلان و ستمگاران ایشان انتقام گرفتم و جز این سه کس کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود نرسیده باشند اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسر و چشم و زره ها را پوشیده در تجسس آنها روانه شدند و در قبایل عرب بهر ده و وادی تجسس کردند آخر کار در قریه بنی اسید نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست که اندرون آن برود بر در سرداب آتش افروختند چون دود و حرارت آتش بآنها رسید سراسیمه شدند و اسلحه خود را انداختند و امان طلب نمودند جابر و صعصعه همانوقت اسیر ساختند و کتفهای آنها را بستند و بخدمت مختار آوردند و با اینها شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند و گفت خدا لعنت کند بر شما و بآتش دوزخ بسوزاند آیا گمان میکردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام سالم خواهید ماند و نجات خواهید یافت سبب کشته شدن آن امام مظلوم غدر و بدکرداری شما بود و نسبت بمسلم بن عقیل و هانی بن عروه بدرستیکه سرکشی شما به پروردگار بنهایت رسیده شما دقیقه در سعی بر قتل آنحضرت فرو گذاشت نکرده اید قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش مختار کردند دست و پاهای او را قطع کرد و گوشت ران او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و بانواع شدائد و عذاب معذب کرد تا اینکه بدار البوار رسید و برادر محمد ابن اشعث در بیابان فرار و بسبب تشنگی هلاک گردید

چون خبر هلاکت او بسمع مختار رسید متاسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او به بیابان
رفته هلاک شده پس لاجرم تو مثاب باجر خواهی شد پس از آن اسماء بن خارجه را آوردند مختار فرمود تو ئی
خارجی که خروج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس از آن شریح قاضی را
آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار و ای قاضی کفار بدرستیکه تو خروج کردی بر اهلبیت با بل خود و زبان خود
بعد از آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرد و با انواع عذاب او را هم
کشت و با آتش سوزانید ابو مخنف میگوید پس مرد پیری از شیعیان آل محمد بر خواست و گفت سلام بر تو ای گیرنده
عوض خون امام حسین علیه السلام بتحقیق که فرزند من مرا خبر داده که حصین بن تمیم در قریه از قریه های کوفه مخفی
شده است پس سرعت فرمای در گرفتاری او بتحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده است
مختار گفت کجا است پسر تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را و از خانه بیرون آمد
و مقبل نام داشت پدر او گفت با امیر برو در قریه که آنجا حصین است پس بسرعت رفت چون در آن قریه رسیدند حصین
بن تمیم را ایستاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دستهای او را
بستند آن ملعون گفت بچه قصور دستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول او
که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسهر صیداوی که مرد صالح بود
قسم بجد او ترا به بدترین عذاب خواهم کشت پس او را دو پاره کرد و بدن او را با آتش سوزانید
بعد از آن مختار به عبدالله بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام [illegible]
کردم پس کسی را نیافتم غیر از تو که از او استعانت جویم و آرزو دارم [illegible] که مرا یاری کنی تو بر کفار
و همراه پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه او کرد و در کوفه بوده که در خانه او
شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود و چون آن خبر بعبدالله بن حصین رسید غضبناک شد
شمشیر خود را از غلاف کشید و صد سوار از اشراف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس متولی

خرابی خانه اینها که مختار شده بود داخل ده او را خراب ساخت و بعد آن بکوفه داخل شد عمر بن کیسان که از یاران مختار بود با نهاد و چار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبد الله بن حصین می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبد الله بن حصین پیش رفت تا آنکه بدر مجلس رسید در را شکست و زوجه خود را گرفت و هر که در مجلس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود زوجه خود را روانه کرد و هفتاد کس از اینها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر بمختار رسید با صد سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه هفتصد سوار دیگر باو پیوستند چون بعبد الله بن حصین دو چار شدند جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبد الله هزیمت یافت بعد این [illegible] چون پیش نظر مختار انتقام از گروه اشرار بوده التفاتی بطرف او نفرموده مراجعت بطرف کوفه نمود ابن نما ره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدین منوال در قتل و استیصال کشندگان امام کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانهای کشندگان را بر انداخت و بسیاری را از ملک [illegible] آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد [illegible] اکثران [illegible] از غلامان میگرفت و میکشت کار بجایی رسید که غلام باقا میگفت [illegible] بگردن خود [illegible] میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه اش از روی اهانت می آویخت و از اینکه پیش مختار سعایت نکند سبحان الله مختار چه مثوبات جلیله و مناقب جمیله اکتساب نموده فرح و سرور [illegible] بجناب محمد مختار و آل اطهار او رسانید و من بشعر جدید درینباب وصف شده و کلام خاطر [illegible] گفته ام

سر النبي باخذ الثار من عصب … باؤا بقتل الحسين الطاهر الشيم
قوم غدوا بالبنات البغض ومحبهم … للمرتضى وابنيه سادوا بهم همم
حاز الفخار الفتى المختار اذ قعدت … عن نصره سائر الاعراب والعجم
نجاته من رحمة الجبار سائره … تهمي على قبره منهلة الديم

فن

CALL No. ن ۱۹۲ ACC. No. ۱۱۳۹۸

AUTHOR

TITLE

نور الابصار

THE BOOK MU

ن ۱۹۲ فن

۱۱۳۹۸

نور الابصار

Date	No.	Date	No.

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.